تذکرة الوفاء

اثر حضرت عبدالبهاء

* * *

ترجمهٔ حال جناب نبیل اکبر آقا محمّد قائینی علیه بهآء اللّه

ترجمهٔ حال حضرت اسم اللّه الأصدق

ترجمهٔ حال حضرت ملّا علی اکبر علیه بهآء اللّه

ترجمهٔ حال حضرت شیخ سلمان

ذکر حضرت افنان سدرهٔ مبارکه جناب آقا میرزا محمّد علی علیه بهآء اللّه الأبهی

ترجمهٔ حال حضرت حاجی میرزا حسن افنان

ترجمهٔ حال آقا محمّد علی اصفهانی

ترجمهٔ حال جناب آقا عبدالصّالح باغبان

جناب استاد اسمعیل

جناب نبیل زرندی

جناب درویش صدق علی

ترجمهٔ احوال آقا میرزا محمود و آقا رضا علیهما بهآء اللّه

جناب پدر جان قزوینی

جناب آقا شیخ صادق یزدی

جناب شاه محمّد امین

جناب مشهدی فتّاح

جناب نبیل قائن

جناب آقا سیّد تقی منشادی

جناب آقا محمّد علی صبّاغ یزدی

جناب آقا عبدالغفّار از اهل اصفهان

جناب آقا علی نجف‌آبادی

جناب مشهدی حسین و مشهدی محمّد آذربایجانی

جناب حاجی عبدالرّحیم یزدی

جناب حاجی عبداللّه نجف‌آبادی

جناب آقا محمّد هادی صحّاف

جناب آقا میرزا محمّد قلی

جناب استاد باقر جناب استاد احمد

جناب آقا محمّد حناساب

جناب حاجی فرج‌اللّه تفریشی

آقا ابراهیم اصفهانی و اخوان

جناب آقا محمّد ابراهیم الملقّب به منصور

جناب آقا زین‌العابدین یزدی

جناب حاجی ملّا مهدی یزدی

حضرت کلیم یعنی جناب آقا میرزا موسی

جناب حاجی محمّد خان

جناب آقا محمّد ابراهیم امیر

جناب آقا میرزا مهدی کاشانی

جناب مشکین‌قلم

جناب استاد علی اکبر نجّار

جناب آقا شیخ علی اکبر مازگانی

جناب آقا میرزا محمّد خادم مسافرخانه

جناب آقا میرزا محمّد وکیل

جناب حاجی محمّد رضای شیرازی

جناب حسین افندی تبریزی

جناب آقا جمشید گرجی

حاجی جعفر تبریزی و اخوان

حضرت حاجی میرزا محمّد تقی افنان

جناب آقا عبداللّه بغدادی

حضرت آقا محمّد مصطفی بغدادی

جناب سلیمان خان تنکابانی

جناب آقا عبدالرّحیم مسگر

جناب آقا محمّد ابراهیم تبریزی

جناب آقا محمّد علی اردکانی

حاجی آقای تبریزی

جناب استاد غلامعلی نجّار

جناب منیب علیه بهآء اللّه الأبهی

جناب آقا میرزا مصطفی نراقی

جناب زین‌المقرّبین

جناب عظیم تفریشی

جناب آقا میرزا جعفر یزدی

جناب حسین آقای تبریزی
جناب حاجی علی عسکر تبریزی
جناب آقا علی قزوینی
جناب آقا محمّد باقر و آقا محمّد اسمعیل
جناب آقا ابوالقاسم سلطان‌آبادی
جناب آقا فرج
حرم حضرت سلطان‌الشّهدآء
ترجمهٔ احوال شمس‌الضّحی
جناب طاهره

* * *

۱

ترجمهٔ حال جناب نبیل اکبر آقا محمّد قائینی علیه بهآءِ اللّه

* * *

هواللّه

در نجف اشرف در دائرهٔ شیخ مرتضی مجتهد شهیر شخصی بی‌نظیر بود مسمّی به آقا محمّد قائنی که عاقبت از فم مطهّر به نبیل اکبر ملقّب گشت این شخص جلیل در حوزهٔ آن مجتهد شهیر بر جمیع تلامیذ تفوّق یافت لهذا از کلّ مستثنا گشت و باجازهٔ اجتهاد اختصاص یافت زیرا شیخ مرتضای مرحوم اجازه بکسی نمیداد

و از این گذشته در فنون سائره مثل حکمت اشراق و مطالب عرفا و معارف شیخیّه و فنون ادبیّه نهایت مهارت داشت شخص جامعی بود برهان لامعی داشت چون بنور هدی منوّر و مشام بنفحات قدس معطّر شد شعلهٔ رحمانی گشت و سراج نورانی شد وجد و طرب یافت وله و شعفی دست داد مانند دریا بجوش آمد و بمثابهٔ نهنگ دریای عشق پرخروش گشت

و چون اجازهٔ اجتهاد از شیخ مشار الیه در نهایت توصیف و تعریف بیافت از نجف به بغداد شتافت و بشرف لقا فائز شد و اقتباس انوار از شجرهٔ مبارکهٔ سینا نمود و چنان بهیجان آمد که شب و روز آرام نداشت

روزی این شخص محترم در بیرونی بکمال ادب روی زمین حضور نور مبین نشسته بود در این اثنا حاجی میرزا حسن عمو معتمد مجتهدین کربلا با زین‌العابدین خان فخرالدّوله وارد شدند حاجی مذکور ملاحظه نمود که حضرت نبیل اکبر دو زانوی ادب روی زمین نهاده و در نهایت خضوع و خشوع نشسته بسیار تعجّب نمود

خفیّاً گفت آقا شما اینجا چه میکنید

جناب نبیل اکبر فرمودند بجهت همان کار که شما آمده‌اید

باری خیلی سبب تعجّب آنها شد زیرا شهرت کرده بود که این شخص ممتاز از کلّ مجتهدین و معتمد عظیم شیخ جلیل است

باری بعد حضرت نبیل اکبر عازم ایران شدند و باقلیم خراسان رفتند امیر قائن میر عَلَم خان ابتدا بنهایت احترام قیام نمود و حضور ایشان را غنیمت بی‌پایان شمرد هر کس گمان مینمود که امیر با جناب فاضل در درجهٔ عشق است و تعلّق خاطر دارد زیرا مفتون فصاحت و بلاغت و مجنون علوم و فنون او گشته بود دیگر احترامات سائرین واضح و معلوم النّاس علی دین ملوکهم

حضرت نبیل اکبر در این عزّت و احترام ایّام میگذراند ولی شعلهٔ محبّت اللّه نگذاشت که کتمان حقیقت نماید جوش و خروش پوش از کار برداشت چنان برافروخت که پردهٔ ستر و حجاب بسوخت

هزار جهد بکردم که سرّ عشق بپوشم

نبود بر سر آتش میسّرم که نجوشم

ولی خطّهٔ قائن روشن کرد و جمعی را تبلیغ نمود و چون باین اسم شهیر آفاق گشت علمای حسود بنفاق و شقاق برخاستند و سعایت به طهران نمودند ناصرالدّین شاه بانتقام برخاست و امیر اقلیم از خوف شاه بنهایت تعرّض قیام نمود ولوله در شهر افتاد و فتنهٔ عظیم رخ نمود جمیع برآشفتند و بتعرّض پرداختند

ولی آن سرگشته و سودائی و دلداده و شیدائی ابداً فتور نیاورد و مقاومت جمهور فرمود عاقبت آن واقف سرّ مکنون را از قائن سرگون نمودند رهنمون به طهران شد و بی سر و سامان گشت

در طهران عوانان دست تطاول گشودند فرّاشان در جستجو بودند و چاوشان در هر کوی در گفتگو تا بدست آرند و عقوبت و شکنجه نمایند گاهی مانند آه مظلومان بر هر فرازی میشتافت و گهی مانند سرشک چشم ستمدیدگان بهر نشیبی میتاخت لهذا مجبور شد عمّامه برداشت و کلاه بر سر گذاشت تا عوانان نشناسند و باذیّت و جفا برنخیزند

ولی خفیّاً بکمال همّت بنشر نفحات الهی مشغول و بالقای حجج و براهین مألوف سراجی نورانی بود و شعلهٔ رحمانی همیشه در خطر بود و در حالی پرحذر همواره حکومت در جستجو بود و احزاب در گفتگو

لهذا عاقبت به بخارا و عشق‌آباد توجّه نمود و در آن خطّه و دیار ببیان اسرار میپرداخت و چون شمع میگداخت ولی این صدمات و بلیّات پژمرده و افسرده ننمود بلکه روز بروز بر شعله و حالت افزود لسان ناطق بود و طبیب حاذق هر دردی را درمان بود و هر زخمی را مرهم دل و جان اهل حکمت اشراق را بقواعد اشراقیّون هدایت مینمود و عارفان را بدلائل کشف و شهود اثبات ظهور ملیک وجود میکرد اعاظم شیخیّه را بصریح عبارات شیخ و سیّد مرحوم اقناع میکرد و فقها را بآیات قرآن و احادیث ائمّهٔ هدی دلالت میفرمود لهذا هر دردمندی را درمان فوری بودو هر مستمندی را عطای کلّی

باری در بخارا بی‌نوا شد و بانواع صدمات مبتلا عاقبت در غربت آن کاشف راز بملکوت بی‌نیاز شتافت

رساله‌ئی در نهایت بلاغت در اثبات امر تحریر نمود و ادلّه و براهین قاطعه تقریر کرد ولی در دست یاران نه امّیدم چنانست که آن رساله پیدا شود و سبب تنبّه علما و فضلا گردد خلاصه هرچند در این دار فانی مورد بلایای نامتناهی گشت ولکن جمیع مشایخ عظام نظیر شیخ مرتضی و میرزا حبیب‌اللّه و آیت اللّه خراسانی و ملّا اسداللّه مازندرانی مشایخ سلف و خلف بی نام و نشان گردند و محو و نابود شوند نه اثری و نه ثمری نه ذکری و نه خبری لکن نجم بازغ حضرت نبیل اکبر الی‌الأبد از افق عزّت ابدیّه میدرخشد زیرا همیشه ثابت بر امر مبارک و مشغول بخدمت بود تبلیغ نفوس مینمود و بنشر نفحات میپرداخت

این واضحست هر عزّتی که در امر الهی نیست عاقبت ذلّت است و هر راحتی که در سبیل الهی نه عاقبت زحمت است و هر ثروتی نهایت فقر و مسکنت

فی‌الحقیقه حضرت نبیل اکبر آیت هدی بود و آیت تقوی در امر مبارک جانفشانی کرد و در جانفشانی کامرانی نمود از عزّت دنیا گذشت و از مسند جاه و غنا چشم پوشید از هر قیدی فراغت داشت و از هر فکری مجرّد بود عالم و فاضل بود در جمیع فنون ماهر هم مجتهد بود هم حَکَمی هم عارف بود و هم کاشف در علوم ادبی فصیح و بلیغ بود و ناطقی بی‌نظیر جامعیّتی عظیم داشت

و الحمد للّه خاتمة المطاف بادیة الألطاف گشت علیه بهآء اللّه الأبهی و نوّر اللّه مرقده بأنوار ساطعة من ملکوت الأبهی و ادخله فی جنّة اللّقآء و اخلده فی ملکوت الأبرار مستغرقاً فی بحر الأنوار

۲

ترجمهٔ حال حضرت اسم اللّه الأصدق

* * *

هواللّه

حضرات ایادی امر اللّه علیهم نفحات الرّحمن که بافق اعلی صعود کردند از جمله جناب اسم اللّه الأصدق از جمله جناب نبیل از جمله جناب نبیل اکبر آقا محمّد قائنی از جمله جناب ملّا علی اکبر از جمله جناب شیخ محمّد رضای یزدی از جمله حضرت شهید آقا میرزا ورقا و دیگرانند

حضرت اسم اللّه الأصدق حقیقةً از بدو حیات تا نفس اخیر خدمت بحقّ کردند در ایّام جوانی در دائرهٔ سیّد مرحوم بودند و از تلامذهٔ ایشان محسوب و بنهایت تقدیس در ایران مشهور و به ملّا صادق مقدّس ملقّب و معروف بسیار نفس مبارکی و شخص عالم فاضل محترمی بودند اهل خراسان نهایت تعلّق بایشان داشتند زیرا فی‌الحقیقه فاضل نحریر بود و از مشاهیر علمای بی مثیل و نظیر در تبلیغ لسان فصیحی و قوّهٔ عجیبی داشت نفوس را بنهایت سهولت اقناع میکرد

وقتی به بغداد آمدند و بشرف لقا فائز شدند روزی در بیرونی در کنار باغچه نشسته بودند و من در بالای سر ایشان در اطاقی نشسته بودم در این اثنا شاهزاده نوهٔ فتحعلی شاه وارد بیرونی شد از ایشان سؤال نمود که شما کی هستید فرمودند من بندهٔ این درگاهم و پاسبان این آستان و بنای تبلیغ گذاشتند من از بالا گوش میدادم شاهزاده در نهایت استیحاش باعتراض پرداخت ولی در ظرف ربع ساعت بکمال ملاطفت شاهزاده را ساکت فرمودند بعد از آنی که شاهزاده در نهایت انکار بود و آثار حدّت از شمائلش آشکار حدّتش منقلب ببشاشت شد و نهایت مسرّت اظهار نمود که بسیار مسرورم که خدمت شما رسیدم و کلام شما را شنیدم

خلاصه در نهایت بشاشت تبلیغ میکرد و از طرف مقابل هر چه حدّت میدید بملایمت و خنده مقابلی میفرمود وضع تبلیغشان بسیار خوب بود فی‌الحقیقه اسم‌اللّه بود و کینونتش مبعوث نه نامش معروف

احادیث بسیاری حفظ داشت و در مطالب شیخ و سیّد مرحوم نهایت مهارت داشت و در بدایت امر در شیراز مؤمن شده شهرت یافت و چون بی‌محابا بتبلیغ پرداخت ایشان را در شیراز مهار کردند و در کوچه و بازار گرداندند ولی در نهایت سرور و بشاشت صحبت میداشت و در چنین حالت ابداً از برایش فتور و سکوت حاصل نشد بعد از آنی که در شیراز آزاد شد به خراسان سفر کرد و در آنجا لسان تبلیغ گشود و بعد در معیّت جناب باب‌الباب بقلعهٔ طبرسی رفت و صدمات شدید تحمّل

کرد و از جملهٔ فدائیان بود و چون در قلعه اسیر شد او را تسلیم سران مازندران نمودند تا او را باطراف ببرند و در بلوکی از بلوکات مازندران شهید کنند بعد از آنی که بمحلّ معهود رسیدند و در بند و زنجیر بودند خدا شخصی را الهام کرد که ایشان را نصف شب از زندان رها کرد و همراهی نمود تا بمحلّ امان رسیدند و در امتحانات شدیده ثابت و راسخ ماندند

مثلاً ملاحظه کنید در قلعه محصور و ستمکاران قلعه را بتوپهای قلعه‌کوب متّصل گلوله میریختند و حضرات احباب از جمله جناب اسم‌اللّه هیجده روز بی قوت ماندند بدرجه‌ئی که چرم کفش‌ها را خوردند عاقبت بآب تنها رسید هر روز صبحی یک جرعهٔ آب میخوردند و از ضعف جمیع بر روی زمین افتاده بودند وقتی که لشکر بر قلعه هجوم میکرد فوراً یک قوّتی من عند اللّه حاصل میشد که برمیخاستند و لشکر را از قلعه میراندند این گرسنگی مدّت هیجده روز طول کشید خیلی امتحان شدید بود از یک جهت محصوری و غریبی و از جهت دیگر شدّت گرسنگی و از طرفی هجوم لشکر و وقوع گلوله‌های خمپاره که در وسط قلعه میافتاد و میترکید خیلی مشکل است که انسان در چنین موقعی صبر و تحمّل کند و ثابت و راسخ بماند و ابداً از برای او تزلزل حاصل نشود

باری با وجود این مصیبت‌های شدیده جناب اسم‌اللّه بهیچ وجه فتوری نیاورد بعد از آزادی بتبلیغ بیش از پیش پرداخت انفاس حیات را جمیع وقف ندای بملکوت اللّه نمود و در عراق بشرف لقا فائز شد و همچنین در سجن اعظم بساحت اقدس مشرّف شد و مظهر نهایت عنایت گردید

فی‌الحقیقه بحر پرموجی بود و باز بلندپرواز وجهی نورانی داشت و لسانی فصیح و بلیغ و قوّت و استقامتی عجیب چون زبان بتبلیغ میگشود برهان مانند سیل روان بود و چون بدعا و مناجات میپرداخت چشم گریان مانند ابر نیسان بود چهره نورانی بود اخلاق رحمانی بود علم کسبی و لدنّی بود همّت آسمانی بود انقطاع و زهد و ورع و تقوی ربّانی بود

قبر منوّرش در همدان است و از قلم اعلی در حقّ او الواح شتّی نازل و همچنین بعد از صعودش زیارتی مخصوص نازل شد بسیار شخص بزرگواری بود از جمیع جهات کامل بود

این نفوس مبارکه از عالم رفتند الحمد للّه نماندند که این بلایای بعد از صعود را ببینند و این امتحانات شدیده را مشاهده کنند که یتزلزل منها الجبال الرّاسخة و القلل الشّامخة

بحقیقت اسم‌اللّه بود طوبی لنفس طاف حول جدثه و استبرک بتراب رمسه و علیه التّحیّة و الثّنآء فی ملکوت الأبهی

۳

ترجمهٔ حال حضرت ملّا علی اکبر علیه بهآء اللّه

* * *

هواللّه

و از جملهٔ ایادی امر اللّه حضرت ملّا علی اکبر علیه بهآء اللّه الأبهی است این شخص بزرگوار در بدایت حیات بمدارس علوم و فنون رفت شب و روز میکوشید تا در قواعد قوم و معارف ملّت و فنون عقلیّه و علوم فقهیّه نهایت مهارت حاصل نمود در بساط حکما و عرفا و شیخیّه داخل شد و در آن اقالیم علم و عرفان و اشراق سیر و سیاحت مکمّل مینمود ولی تشنهٔ چشمهٔ حقیقت بود و گرسنهٔ مائدهٔ آسمانی در آن بساطها آنچه کوشید سیراب نشد و نهایت آمال و آرزو نیافت لب‌تشنه ماند و حیران و

سرگردان زیرا در احزاب شور و ولهی ندید جذب و طربی نیافت بوی عشقی استشمام ننمود و چون بعمق مسائل احزاب رسید ملاحظه نمود از یوم ظهور حضرت رسول محمّد المحمود روحی له الفدآء تا یومنا هذا احزاب لایحدّ و لایحصی پیدا شده مذاهب مختلفه آرای متنوّعه مسالک مختلفه طرائق کثیره که هر یک بعنوانی دعوای مکاشفات معنویّه مینمودند و بخیال خویش سبیل مستقیم مییمودند لکن بحر محمّدی یک موج میزد و جمیع این احزاب را بعمق دریا میبرد لا تسمع لهم صوتاً و لا رکزاً

اگر کسی در تاریخ تتبّع نماید میبیند که در این دریا امواج لایحدّ و لایحصی پیدا شد لکن عاقبت مانند ظلّ زائل گشت موجها فانی و دریا باقی ماند لهذا حضرت علی قبل اکبر روز بروز تشنه‌تر شد تا بدریای حقیقت رسید فریاد برآورد

اللّه اکبر هذا البحر قد ذخرا

و هیّج الرّیح موجاً یقذف الدّررا

فاخلع ثیابک و اغرق فیه و د ع

عنک السّباحة لیس السّبح مفتخرا

باری حضرت علی قبل اکبر مانند فوّاره بفوران آمد و بمثابهٔ ماء معین حقائق و معانی جریان یافت در بدایت سلوک در مراتب تسلیم و رضا مسالک فقر و فنا پیمود و اقتباس انوار کرد پس بتبلیغ پرداخت چه خوش میگوید

ذات نایافته از هستی بخش

کی تواند که شود هستی‌بخش

مبلّغ چنین باید که بدایت خود را تبلیغ کند پس دیگران را اگر خود در منهج شهوات سالک چگونه میتواند بآیات بیّنات هدایت کند

باری این شخص جلیل بتبلیغ جمّی غفیر موفّق شد گریبان بمحبّت اللّه چاک فرمود و در سبیل عشق چالاک شد سرگشته و سودائی شد و مشهور بشیدائی در طهران بایمان و ایقان رسوای خاصّ و عام گردید در کوچه و بازار ببهائی مشار بالبنان گشت هر وقت فتنه‌ئی میشد اوّل او گرفتار میگشت و حاضر و مهیّا بود زیرا نخورد نداشت

بکرّات و مرّات بحبس و زنجیر افتاد و در تهدید تیغ و شمشیر بود و شمائل آن وجود مبارک با شمائل حضرت امین جلیل در زیر زنجیر سبب عبرت هر سمیع و بصیر است که این دو وجود مبارک چگونه در حالت تسلیم و رضا در تحت سلاسل و اغلال نشسته‌اند و بنهایت سکون و قرار هستند

کار بجائی رسید که هر وقت ضوضا بلند میشد جناب علی قبل اکبر عمّامه بر سر مینهاد و عبا در بر میکرد و منتظر میشد که عوانان برانگیزند و فرّاشان بریزند و چاوشان بسجن و زندان برند ولی قدرت الهیّه را ملاحظه کنید که با وجود این محفوظ و مصون ماند نشان عارف آن باشد که خشکش بینی از دریا فی‌الحقیقه او چنین بود با وجود آنکه در هر دقیقه‌ئی جانش در خطر بود اهل کین در کمین و او شهیر بمحبّت نور مبین معذلک از هر آفتی محفوظ بود در قعر دیار خشک و در وسط آتش برداً و سلاماً تا آنکه صعود فرمود

باری بعد از حضرت مقصود نیز در نهایت ثبوت و رسوخ بر عهد و پیمان ربّ ودود بود منادی میثاق بود و مروّج عهد نیّر آفاق در ایّام لقا بنهایت شوق و شعف بساحت اقدس شتافت و شرف مثول یافت و بنظر عنایت ملحوظ گشت و بعواطف رحمانیّه مشمول پس مراجعت به ایران کرد و در جمیع ایّام بخدمت امر میپرداخت با ظالمان همیشه مجادله میکرد هر چه تهدید و تخویف مینمودند در مقابل تشدید میکرد و شکست نمیخورد آنچه میخواست میگفت و از ایادی امر اللّه بود و در نهایت ثبات و استقامت

با او محبّت مخصوص داشتم زیرا خوش‌صحبت بود و ندیم بی مثیل و نظیر در این ایّام شبی در عالم رؤیا ایشان را دیدم هرچند هیکل جسیم بود ولی در عالم رؤیا جسیم‌تر و فربه‌تر مشاهده شد مثل اینکه سفری رفته گفتم جناب خوب فربه شده‌اید گفت بلی الحمد للّه در جایهائی سفر کردم هوا در نهایت لطافت آب در غایت عذوبت مناظر پرحلاوت غذا بالذّت لهذا بمن ساخته است و قوّت گرفته‌ام و نشئهٔ اولای جوانی یافته‌ام بنفحات رحمانی مأنوس بودم و بذکر حقّ مشغول و ببراهین الهی ناطق تبلیغ میکردم (تعبیر تبلیغ در جهان دیگر عبارت از نشر نفحات قدس است همان بمنزلهٔ تبلیغ است) باری قدری با هم صحبت داشتیم در این اثنا جمعی وارد شدند و ایشان غائب گشتند

مرقد نورانیش در طهران است هرچند جسمش مدفون در تراب است ولکن روح پاکش در مقعد صدق عند ملیک مقتدر بسیار اشتیاق زیارت مراقد احبّای الهی را دارم اگر فراهم آید اینها بندگان جمال مبارکند در سبیل او بلایا دیدند و مشقّتها کشیدند و صدمات خوردند علیهم بهآء اللّه الأبهی و علیهم التّحیّة و الثّنآء و علیهم الرّحمة و الغفران من ساحة الکبریآء

۴

ترجمهٔ حال حضرت شیخ سلمان

* * *

هواللّه

حضرت شیخ سلمان علیه بهآء اللّه الأبهی این قاصد امین و پیک مبین در سنهٔ ۱۲۶۶ در هندیان ندای الهی شنید و مانند طیور باوج سرور برپرید چنان منجذب شد که از هندیان پیاده بتاخت و به طهران شتافت شور و ولهی و سرور و شعفی داشت چون به طهران وارد شد خفیّاً با یاران الهی همراز و هم‌آواز بود تا روزی با آقا محمّد تقی کاشانی علیه بهآء اللّه الأبهی در بازار میگذشت فرّاشان از عقب روان شدند و محلّ او را یافتند روز ثانی چاوشان داروغه و فرّاشان بجستجوی او افتادند عاقبت گرفتند نزد محتسب شهر آوردند

سؤال نمود که تو کی هستی

گفت من از اهل هندیانم به طهران آمده‌ام و عزم خراسان دارم تا بزیارت حضرت رضا علیه السّلام مشرّف شوم

گفت دیروز با این شخص قباسفید بچه سبب راه میرفتی

گفت عبائی روز پیش باو فروختم و بهای آن را روز بعد میخواستم

گفت تو شخص غریبی چگونه اعتماد باو نمودی

گفت شخص صرّافی کفیل شد جناب آقا محمّد صرّاف علیه بهآء اللّه را ذکر کرد

محتسب گفت ای فرّاش او را نزد صرّاف بر و تحقیق کیفیّت نما

چون نزد صرّاف رفتند فرّاش پیش افتاد گفت مسئلهٔ عبا و کفالت شما چگونه است بیان کن

گفت من خبر ندارم

فرّاش به سلمان گفت بیا مسئله معلوم گشت که تو بابی هستی

چون از چهارسو مرور کردند و عمّامهٔ پیک امین مانند عمّامهٔ اهل شوشتر بود شخصی شوشتری از حجرهٔ تجارت برون آمد و دست در آغوش شیخ نمود و گفت خواجه محمّد علی کجا بودی کی آمدی خوش آمدی

جواب داد چند روز است آمده‌ام و حالا گیر داروغه افتاده‌ام

بفرّاش گفت چه میخواهی از جان این شخص

گفت بابی است

شخص شوشتری گفت استغفراللّه من این خواجه محمّد علی را میشناسم مرد مسلمانی است متّقی و از شیعیان علی و مبلغی بفرّاش داد و جناب شیخ را خلاص کرد

چون داخل حجره شدند آن شخص استفسار از احوالات نمود مشار الیه گفت من خواجه محمّد علی نیستم

خواجه شوشتری حیران ماند و گفت سبحان‌اللّه بعینه مثل او هستی بدون امتیاز حال که نیستی آنچه بفرّاش داده‌ام بده

جناب سلمان فوراً آن مبلغ را داد و از آنجا رو بدروازه گذاشت و به هندیان شتافت

باری تا آنکه جمال مبارک به عراق عرب تشریف آوردند اوّل قاصدی که بساحت اقدس آمد آن پیک رحمانی بود و بشرف حضور مثول یافت و با لوحی خطاب بیاران هندیان مراجعت کرد این نفس مبارک هر سال پیاده عزم کوی دوست مینمود و با الواح مراجعت به اصفهان و شیراز و کاشان و طهران و شهرهای دیگر میکرد و الواح الهی را میرساند

از سنهٔ ۱۲۶۹ تا ایّام صعود مبارک سنهٔ ۱۳۰۹ هر سال بساحت اقدس میشتافت و عرایض میرساند و الواح حامل میشد و محفوظ و مصون بصاحبان الواح میرساند در این مدّت مدیده هر سال پیاده از ایران به عراق و یا به ادرنه و یا بسجن اعظم در نهایت شوق و شعف میآمد و مراجعت میکرد

فی‌الحقیقه تحمّل شدید داشت سفر پیاده مینمود و غذایش اکثر نان و پیاز بود و در این مدّت مدیده در جمیع اسفار چنان حرکت نمود که ابداً در جائی گیر نکرد و عریضه و لوحی از دست نداد جمیع عرایض را رسانید و جمیع الواح را بصاحبانش واصل کرد با وجود اینکه در اصفهان بکرّات و مرّات در تعب و مشقّت شدید افتاد صبور و شکور بود بیگانگان لقب او را جبرئیل بابیان نهاده بودند

در تمام عمر خدمتی عظیم بامر اللّه نمود زیرا سبب ترویج شد و مورث سرور احبّای الهی گشت در هر سال بشارات الهی را بشهرها و قرای ایران میرساند و در ساحت اقدس مقرّب بود و نظر عنایت مخصوصی باو بود الواحی بنام او در کتب الهی موجود

و بعد از صعود جمال مبارک روحی لأحبّائه الفداء ثابت و راسخ بر میثاق بود و بکمال قوّت بخدمت امر میپرداخت و بر نهج سابق هر سال بسجن اعظم وارد و مکاتیبی از احبّا همراه داشت و جواب آن را گرفته رجوع به ایران میکرد تا آنکه در شیراز بال و پر گشود و بملکوت ابهی پرواز کرد

از بدایت تاریخ بشر الی یومنا هذا چنین پیک امینی و قاصد نور مبینی در عالم وجود موجود نگشت حال بازماندگان محترمی در اصفهان دارد بجهت انقلاب ایران پریشانند البتّه احبّای الهی مراعات آنها را خواهند داشت علیه بهآء اللّه الأبهی و علیه التّحیّة و الثّنآء

ذکر حضرت افنان سدرهٔ مبارکه جناب آقا میرزا محمّد علی علیه بهآء اللّه الأبهی

* * *

هواللّه

در ایّام مبارک در نهایت سختی سجن اعظم نمیگذاشتند کسی از احبّا از قلعه برون رود و یا نفسی از یاران درون آید کج‌کلاه و سیّد بر سر دروازهٔ دوم منزل داشتند و شب و روز مواظب بودند چون نفسی را از احبّای مسافر میدیدند فوراً بحکومت میرفتند و خبر میدادند که این شخص عرائض آورده و جواب خواهد برد حکومت نیز آن شخص را گرفته بعد از اخذ اوراق و حبس سرگون مینمود این دأب حکومت شد و مدّت مدیدی دوام نمود حتّی نه ۹ سال فی‌الحقیقه اندک‌اندک زائل شد

در چنین اوقاتی جناب فرع جلیل سدرهٔ مقدّسه حضرت حاجی میرزا محمّد علی افنان از هندوستان تشریف آوردند به مصر و از مصر تشریف بردند به مرسیلیا روزی من بالای بام خان بودم بعضی یاران حاضر و من راه میرفتم مغرب بود در این اثنا نظرم بساحل دور افتاد دیدم که یک کالسکه میآید گفتم حضرات چنین احساس میشود که نفس مقدّسی در این کالسکه است امّا خیلی دور از نظر بود

گفتم بیائید برویم دم دروازه اگرچه نمیگذارند بیرون برویم ولی آنجا میایستیم تا بیاید یک دو نفر را گرفتم رفتم

دروازه‌بان را صدا کردم و خفیّاً باو اکرام کردم و سرّاً گفتم یک کالسکه میآید همچنین گمان میکنم که در آن یکی از دوستان ما است وقتی که وارد میشود تو باید تعرّض نکنی و بضابط نیز مراجعت ننمائی خلاصه یک صندلی گذاشت نشستم

مغرب شده بود در بزرگ را هم بسته بودند دریچهٔ کوچک باز بود دروازه‌بان بیرون ماند کالسکه آمد ایشان وارد شدند واقعاً چه وجه نورانی داشت سراپا قطعهٔ نور بود انسان چون بوجه مبارکش نگاه میکرد مسرور میشد چه که در نهایت ثبوت و رسوخ و ایمان و ایقان بود و روی بشوش داشت بسیار نفس مبارکی بود روز بروز ترقّی میکرد روز بروز بر ایمان و ایقان و نورانیّت و انجذاب و اشتعال میافزود چند روزی که در سجن اعظم بود ترقّی فوق‌العاده نمود مقصد اینست که کالسکهٔ ایشان میان عکّا و حیفا بود که انسان احساس نورانیّت و روحانیّت میکرد

باری بعد از استفاضهٔ فیوضات نامتناهی مرخّص از حضور شدند و بصفحات چین سفر نمودند و مدّتی در آنجا ایّامی برضای حقّ بسر میبردند و متذکّر بودند بعد به هندوستان آمده در هندوستان صعود نمودند

حضرات افنان و احبّا در هندوستان مصلحت چنان دیدند که جسد مطهّرش را به عراق بفرستند ظاهر باسم نجف تا در جوار مدینةاللّه مقرّ یابند زیرا در قبرستان مسلمانان راه نمیدادند جسد مبارکش امانت گذاشته شده بود آقا سیّد اسداللّه در بمبائی بود متکفّل حمل جسد مطهّر شد و باحترام تمام به عراق رساند ایرانیان اعدا در واپور بودند در بوشهر خبر دادند که نعش میرزا محمّد علی بابی را به نجف میبرند تا نعش شخص بابی در نجف اشرف در وادی السّلام در جوار مقدّس دفن شود و این جائز نیست خواستند جسد مقدّس را از کشتی برون برند ولی نتوانستند مقدّرات غیبیّه را ببینید چه میکند

مختصر هیکل مقدّس به بصره رسید و چون زمان احتیاط و تقیّه بود بحسب ظاهر آقا سیّد اسداللّه مجبور بود به نجف اشرف ببرد مگر اینکه بانواع تدابیر کاری بکند که در جوار مدینةاللّه دفن نماید هرچند نجف اشرف محلّ مبارک است الی‌الأبد ولی آرزوی یاران این بود لهذا خدا اعدا را واداشت تا اینکه ممانعت کنند اعدا هجوم کردند که در قرنتینه جسد مطهّر را ببرند و در بصره دفن کنند و یا بدریا و یا بصحرا بیندازند

این مسئله اهمّیّت پیدا کرد بدرجهئی که ممکن نشد به نجف ببرد مجبوراً آقا سیّد اسداللّه به بغداد برد در بغداد ممکن نشد جائی دفن کند که از تعرّض اعدا مصون ماند نهایت مصلحت دیدند که بحضرت سلمان پاک فارسی در پنج فرسخی بغداد ببرند و در مداین قریب قبر سلمان پاک نزدیک ایوان کسری دفن کنند باری بردند آنجا جنب ایوان نوشیروان در نهایت احترام این ودیعهٔ الهی را در مرقد متین گذاشتند

تقدیر چنان بود که بعد از هزار و سیصد سال که پایتخت ملوک ایران خراب و ویران شده بود و اثری جز تپّه‌های خاک و خرابه نمانده بود و ایوان نیز نصفش شکاف خورده سقط افتاده دوباره ایوان شکوه خسروی یابد و جلوهٔ کسروی نماید و حقیقتاً طاق عجیبی است پنجاه و دو قدم عرض دهنهٔ آن است و بسیار بلند

باری توفیقات الهیّه شامل حال ایرانیان قدیم گشت تا این پایتخت ویران دوباره معمور و آبادان گردد لهذا بتأییدات ربّانیّه اسباب چنین فراهم آمد که این جسد مطهّر در آنجا دفن شود و شبههئی نیست که شهر شهیری خواهد شد من در این باب خیلی مکاتبه کردم تا اینکه این جسد مطهّر در آنجا استقرار یافت از بصره جناب آقا سیّد اسداللّه مینوشت و من جواب میدادم آنجا شخصی از مأمورین بود که با ما رابطهٔ کلّی داشت باو نوشتم که معاونت کند آقا سیّد اسداللّه از بغداد نوشت که من حیرانم چه بکنم و کجا دفن نمایم در هر جا دفن کنم بیرون میآورند

الحمد للّه عاقبت در چنین موقعی که بکرّات جمال مبارک تشریف برده‌اند بقدم مبارک فائز شده و در آنجا الواح نازل گشته و احبّای بغداد در رکاب مبارک بودند در همان موقعی که اسم اعظم مشی میفرمودند دفن شد این از چه بود از آن خلوصی که جناب افنان داشتند والّا چنین اسبابی فراهم نمیآمد و ممکن نبود و للّه اسباب السّموات و الأرض

خیلی محبّت بایشان داشتم خیلی از ایشان مسرور بودم یک زیارت‌نامهٔ مفصّلی نوشته و با اوراق به ایران فرستادم آن بقعه از بقاع مقدّسه است که باید در آنجا مشرق‌الأذکار مفصّلی ساخته شود و اگر ممکن باشد نفس طاق کسری تعمیر گردد و مشرق‌الأذکار گردد و همچنین متفرّعات مشرق‌الأذکار و آن مریضخانه است و مدارس و دارالفنون است و مکتب‌های ابتدائیست و ملجأ فقرا و ضعفا و ملجأ ایتام و عجزه و مسافرخانه است

سبحان‌اللّه طاق کسری که در نهایت زینت بود حال بجای پردهٔ زربفت پردهٔ عنکبوت و بجای نوبت سلطانی آواز زاغ و زغن است چنانچه میفرماید کأنّها دار حکومة الصّدی لا تسمع من ارجائها الّا ترجیع صوته وقتی که آمدیم عکّا قشله همین قسم بود در قشله چند درخت بود که بر روی آنها و روی کنگره‌های قشله شب تا صبح بوم فریاد میزد و فی‌الحقیقه صوت این بوم چه قدر مزعج است انسان چه قدر متأثّر میشود

باری فرع مقدّس از بدایت جوانی تا ایّام ناتوانی با روی نورانی در بین خلق چون شمع روشن میدرخشید تا آنکه بافق عزّت ابدیّه برپرید و در بحر انوار مستغرق شد علیه نفحات ربّه الرّحمن و علیه الرّحمة و الرّضوان مستغرقاً فی بحر الرّحمة و الغفران

۶

ترجمهٔ حال حضرت حاجی میرزا حسن افنان

* * *

هواللّه

و از اعاظم مهاجرین و مجاورین حضرت حاجی میرزا حسن افنان کبیرند که در ایّام اخیر بشرف هجرت و جوار و عنایت پروردگار موفّق گردید حضرتش بنقطهٔ اولی روحی له الفدآء منسوب و از افنان سدرهٔ مبارکه بقلم اعلی منصوص هنوز طفل رضیع بود که از ثدی عنایت حضرت اعلی بهره و نصیب گرفت و بآن جمال منیر تعلّق غریب داشت کودک مراهق بود که با دانایان مرافق گشت و بتحصیل علوم و فنون پرداخت شب و روز در غوامض مسائل الهی متفکّر بود و از مشاهدهٔ آیات کبری در منشور آفاق متحیّر حتّی در علوم مادّی نظیر ریاضی و هندسه و جغرافی نیز ماهر بود خلاصه در فنون شتّی ید طولی داشت و بر آرای اسلاف و اخلاف اطّلاع کامل در لیل و نهار

اوقاتی قلیله صرف تجارت مینمود ولی اکثر اوقات در مطالعه و مذاکره میگذراند فی‌الحقیقه علّامهٔ آفاق بود و سبب عزّت امر اللّه در بین علمای اعلام بکلماتی مختصر حلّ مسائل مشکله میکرد یعنی سخنش در نهایت ایجاز ولی از قبیل اعجاز بود

در ایّام حضرت اعلی نفحهٔ هدایت کبری بمشام رسید ولی در ایّام مبارک نار محبّت اللّه شعله زد چنان برافروخت که جمیع حجبات اوهام بسوخت و بقدر امکان بترویج دین اللّه پرداخت و به محبّت جمال مبارک شهیر آفاق گشت

ای عشق منم از تو سر گشته و سودائی
و اندر همهٔ عالم مشهور بشیدائی
در نامهٔ مجنونان از نام من آغازند
زین پیش اگر بودم سردفتر دانائی

باری بعد از صعود حضرت اعلی روحی له الفدآء مواظب خدمت حضرت حرم طیّبهٔ طاهره ضجیع جمال کبریا بود و باین منقبت عظمی موفّق گردید و در ایران از فرقت حضرت رحمن مغموم و پریشان بود تا آنکه سلیل جلیلش بشرف صهریّت فائز گردید سرور و شادمانی نمود و فرح و کامرانی یافت ایران را بگذاشت و بظلّ عنایت جوار حضرت مقصود شتافت شمائل عجیبی داشت وجهش نورانی بود حتّی اغیار میگفتند که در جبین پرتو نور مبین دارد

باری مدّتی به بیروت رفت و با عالم شهیر خواجه فندیک ملاقات نمود و خواجهٔ مذکور در بعضی محافل تعریف و توصیف از فضل و کمال افنان کبیر نمود که در شرق چنین متفنّنی نادر است بعد مراجعت بارض مقصود نمود و در جوار قصر حصر افکار در فضائل عالم انسانی کرد بسیاری از اوقات باکتشافات نجوم مشغول بود و در دقائق حرکات کواکب متفکّر دوربینی در دست داشت و هر شب باکتشافات مشغول میشد ایّام خوشی بسر میبرد در نهایت فراغت و غایت مسرّت و تمام بشاشت در جوار حضرت احدیّت روزش فیروز بود و شبش روشن مانند نوروز

تا آنکه صعود حضرت مقصود وقوع یافت جمعیّت خاطر پریشان شد و فرح و مسرّت بآه و حسرت مبدّل گشت مصیبت کبری رخ نمود و فراق پراحتراق دست داد روز روشن شب تار گشت و صفای گلشن منقلب بخار گلخن گردید چشمها گریان بود و سوخته و افروخته ایّامی چند بسر برد ولی تحمّل فراق ننمود در مدّت قلیله روح مبارکش ترک این جهان نموده بجهان ابدی شتافت و در جنّت لقا فائز و مستغرق بحر انوار شد علیه الرّحمة الکبری و له الموهبة العظمی و له البرکة علی ممرّ القرون و الأعصار قبر شریفش در عکّا در منشیّه است

ترجمهٔ حال آقا محمّد علی اصفهانی

* * *

هواللّه

جناب آقا محمّد علی اصفهانی از قدمای احبابند که از اوّل امر مقتبس از نار هدی گردیدند از جرگهٔ عرفا بودند و منزلشان مجمع عرفا و حکما بسیار شخص کریمی بود و خلق عظیمی داشت در اصفهان از محترمین بود و ملجأ و پناه هر غریب از غنی و فقیر بسیار باذوق و خوش‌مشرب بود حلیم و سلیم بود و ندیم و کریم بود و بخوش‌گذرانی در شهر شهیر

تا آنکه مهتدی بنور هدی شد و مشتعل بنار موقده در شجرهٔ سینا خانه‌اش محلّ تبلیغ گردید و کاشانه‌اش مرکز تمجید ربّ کریم شد احبّا شب و روز در منزلش جمع و او مانند شمع بنار محبّت اللّه افروخته مدّتی مدیده بر این منوال در آن خانه ترتیل آیات بیّنات میشد و بیان براهین و حجج بالغات با وجود شهرت چون منتسب بامام‌جمعهٔ اصفهان بود محفوظ و مصون ماند تا بدرجه‌ئی رسید که امام‌جمعه خود عذر ایشان را خواست که من من‌بعد حفظ و صیانت نتوانم در خطری بهتر آن است که سفر کنی

لهذا از اصفهان به عراق شتافت و بشرف لقای محبوب آفاق فائز شد ایّامی بسر میبرد و روز بروز قدم پیشتر میگذاشت بمعیشت خفیف قانع بود و بخوشی و سرور زندگانی مینمود بسیار خوش‌اخلاق بود و خوش‌اطوار و ممتزج با احبّا حتّی با اغیار

تا آنکه موکب مبارک از بغداد حرکت به اسلامبول نمود در رکاب جمال قدم سفر کرد و از اسلامبول بارض سرّ ادرنه دائماً بر حالت واحد بود ابداً تلوّن نداشت بر یک اسلوب سلوک میکرد در آنجا نیز ایّام خویش را در ظلّ جمال مبارک بخوش‌گذرانی گذارند کسب خفیفی مینمود ولی برکت عجیب میبافت

و از ارض سرّ در معیّت جمال قدم بقلعهٔ عکّا اسیر شد مدّت حیات از مسجونین محسوب و معدود و بآن شرافت کبری فائز که مسجون در ظلّ جمال مبارک بود

ایّام خویش را بنهایت سرور و شادمانی میگذراند کسب خفیفی داشت هر روز تا بظهر مشغول بکسب بود و بعد از ظهر سماور و چای را در ترک شبدیز بسته یا بباغ و راغ میرفت یا بصحرائی میشتافت یا در مزرعه بود یا در باغ رضوان بود و یا در قصر بشرف لقا فائز

ببحر هر نعمتی میرفت که این چای امروز چقدر خوش‌طعم و خوش‌رائحه و خوش‌رنگ است این صحرا چقدر دلنشین است و این گلها چه قدر رنگین هر چیزی را میگفت عطری دارد حتّی آب و هوا را فی‌الحقیقه بسروری وقت میگذراند که وصف ندارد هر کس میگفت که پادشاهان عالم را چنین فرح عظیم میسّر نه این پیر مرد در نهایت فراغت است و غایت مسرّت و از قضای اتّفاقی از بهترین طعام تناول مینمود و در عکّا در بهترین مقام منزل داشت سبحان‌اللّه در سجن و چنین راحت و آسایش و خوشی و شادمانی

تا آنکه بعد از سنّ هشتاد بافق عزّت ابدیّه عروج نمود الواح متعدّده از جمال قدم داشت و در جمیع احوال مظهر الطاف بی‌پایان علیه بهآء الأبهی و علیه آلاف من الرّحمة و الرّضوان و متّعه اللّه بالرّوح و الرّیحان جدث منوّرش در عکّا است

ترجمهٔ حال جناب آقا عبدالصّالح باغبان

* * *

هواللّه

و از جملهٔ مهاجرین و مجاورین سجن اعظم جناب آقا عبدالصّالح باغبان بود این وجود مسعود از اصفهان بود و از اولاد قدمای احباب پدر پاک‌گهرش فوت شد و این طفل در سبیل الهی یتیم نشو و نما نمود بیکس و بی‌پرستار بود و مظلوم در دست هر ستمکار باری تا آنکه ببلوغ رسید بعد از بلوغ آهنگ کوی دوست نمود و هجرت بسجن اعظم کرد و در باغ رضوان بشرف باغبانی فائز شد فی‌الحقیقه در باغبانی بی‌نظیر بود و در ایمان و ایقان متین و رزین و صادق و امین بود و در اخلاق مستفیض از آیهٔ مبارکهٔ و انّک لعلی خلق عظیم لهذا بباغبانی رضوان سرافراز شد و باین وسیله در اکثر ایّام بشرف لقا فائز بود و بموهبت عظمی حائز

زیرا اسم اعظم روحی لأحبّائه الفدآء نه سال در قلعهٔ عکّا محبوس و محصور و فرّاشان و چاوشان در قشله و بعد در در خانه دائماً مواظب جمال مبارک در خانهٔ محقّری ساکن و از این لانه و آشیانهٔ تنگ قدمی بیرون نمیگذاشتند زیرا عوانان مواظبت تامّه داشتند ولی بعد از نه سال موعد ایّام مقدور محتوم منقضی گشت و رغماً لأنف ستمکار عبدالحمید و عونه‌اش بنهایت اقتدار از قلعه برون رفتند و در قصر ملوکانه خارج شهر منزل گرفتند

با وجود آنکه عبدالحمید بی‌نهایت تشدید مینمود و متّصل تأکید در سجن میکرد لکن جمال مبارک روحی لأحبّائه الفدآء در نهایت عزّت و اقتدار چنانکه معلوم عموم است گاهی در قصر بودند و گهی در مزرعه و ایّامی در حیفا و اوقاتی خیمهٔ مبارک در قمّهٔ جبل کرمل زده میشد و احبّای الهی از هر دیار حاضر میشدند و بشرف لقا فائز میگشتند اهالی و ارکان حکومت جمیع میدیدند با وجود این نفسی نَفَسی نمیزد و این از اعظم معجزات جمال مبارک است که مسجون بودند ولی در نهایت حشمت و اقتدار حرکت میکردند زندان ایوان شد و نفس سجن باغ جنان گشت و این در قرون اولی ابداً وقوع ندارد که شخصی اسیر زندان بقوّت و اقتدار حرکت فرماید و در زیر زنجیر صیت امر اللّه بفلک اثیر رسد و در شرق و غرب فتوحات عظیمه گردد و بقلم اعلی کون را مسخّر کند هذا ما امتاز به هذا الظّهور العظیم

روزی جمیع ارکان حکومت و امرای مملکت و علمای مدینه و مشاهیر عرفای بلاد بقصر آمدند جمال مبارک ابداً اعتنائی نفرمود و بساحت اقدس راه نداد حتّی پرسش خاطری نفرمود این عبد با آنان نشسته ساعتی چند مصاحبت نمود بعد مراجعت کردند با وجود آنکه فرمان پادشاهی مصرّح باین بود که جمال مبارک باید در داخل قلعهٔ عکّا در حجرهٔ تنها در تحت قراول محبوس باشند قدمی برون ننهند حتّی با نفسی از احبّا ملاقات نکنند با وجود چنین فرمانی و حکم نافذی خیمه و خرگاه مبارک با نهایت حشمت در جبل کرمل مرتفع چه قوّه و قدرتی اعظم از این که در زندان علم رحمن مرتفع گردد و بر آفاق موج زند سبحان من له هذه القدرة و العظمة سبحان من له العزّة و الکبریآء سبحان من له الغلبة علی الأعدآء و هو فی سجن عکّا

باری عبدالصّالح مذکور طالعش بلند و اخترش مسعود زیرا در اکثر اوقات بشرف لقا فائز چند سال باین خدمت سرافراز و در کمال امانت و دیانت و صداقت ایّامی بسر برد و در نزد جمیع احبّا خاضع و خاشع بود در این مدّت نفسی را مکدّر نکرد عاقبت از این جوار باغ بجوار رحمت کبری شتافت

و جمال قدم از او راضی و بعد از صعودش زیارتی از برای او از قلم اعلی صادر و خطابی از فم مطهّر نازل و مندرج در کتب و الواح است

و علیه البهآء الأبهی و علیه الرّحمة فی الملکوت الأعلی

۹

جناب استاد اسمعیل

* * *

هواللّه

و از جملهٔ نفوس مبارکه روح المخلصین له الفدآء جناب استاد اسمعیل معمار است این مرد خدا در طهران معمارباشی امین‌الدّوله فرّخ خان بود و در نهایت عزّت و اعتبار بود و بخوشی و کامرانی و عزّت و احترام زندگانی مینمود این شخص نورانی سرگشته و سودائی شد و مفتون و شیدائی گشت عشق الهی چنان نائره‌ئی افروخت که پرده و حجاب بسوخت و گریبان بمحبّت جانان بدرید و در طهران مشهور برکن بهائیان شد

امین‌الدّوله در بدایت بسیار حمایت کرد ولی در اواخر او را احضار نموده گفت استاد در نزد من بسیار عزیزی و تا توانستم ترا حمایت و محافظت کردم ولی شاه از حقیقت حال تو آگاه گشته و میدانی که چقدر غضوب و خونخوار است میترسم که بغتةً ترا بدار زند لهذا خوشتر آنکه از این دیار بدیار دیگر سفر نمائید و از این خطر برهید

حضرت استاد با نهایت فرح و مسرّت کار و بار را بگذاشت و از اموال و منال چشم پوشید و عازم عراق گشت ولی در غایت افلاس ایّامی بسر میبرد حرمی تازه داشت و تعلّقی بی‌اندازه مادرزن به عراق آمد و بدسائس و حیله‌های چند دختر خویش را بعنوان موقّت باجازهٔ استاد به طهران برد بورود کرمانشاه نزد مجتهد رفت که داماد من از دین برگشته لهذا دختر من بر او حرام است باری مجتهد طلاق داده و از برای دیگری نکاح نمود این خبر چون به بغداد رسید این شخص مؤمن صادق بخندید و گفت الحمد للّه که در سبیل الهی از برای من هیچ چیز باقی نماند حتّی حرم رفت و باین جانفشانی و پاک‌بازی موفّق شدم

باری چون جمال قدم و اسم اعظم روحی له الفدآء از بغداد حرکت به رومیلی فرمودند احبّای الهی در بغداد ماندند بعد اهالی بغداد بر احباب قیام کردند و آن مظلومان را باسیری به موصل فرستادند این استاد جلیل با وجود پیری و ناتوانی پیاده بی زاد و توشه جبال و بیابان و تلال و درّه قطع نموده و بسجن اعظم وصول یافت وقتی جمال مبارک از برای او این غزل ملّای رومی را مرقوم فرمودند که جناب استاد توجّه بنقطهٔ اولی و حضرت اعلی نماید و این نغمه را بآهنگ خوش بسراید لهذا شبهای تار و تاریک طیّ مسافت مینمود و این غزل را تغنّی میکرد

ای عشق منم از تو سرگشته و سودائی
و اندر همهٔ عالم مشهور بشیدائی
در نامهٔ مجنونان از نام من آغازند
زین پیش اگر بودم سردفتر دانائی

ای باده‌فروش من سرمایهٔ جوش من
ای از تو خروش من من نایم و تو نائی
گر زندگیم خواهی در من نفسی دردم
من مردهٔ صدساله تو جان مسیحائی
اوّل تو و آخر تو ظاهر تو و باطن تو
مستور ز هر چشمی در عین هویدائی

باری این مرغ بال و پر شکسته باین آهنگ بدیع مشغول آهنگ کوی مقصود نمود خفیّاً بقشله وارد گشت ولی خسته و ناتوان ایّامی چند بشرف لقا فائز بود بعد مأمور بسکنی در حیفا شد و خود را به حیفا رسانید نه منزلی نه مأوائی نه لانه‌ئی و نه کاشانه‌ئی و نه آبی و نه دانه‌ئی در مغاره‌ئی خارج شهر منزل نمود و مجموعهٔ صغیری تهیّه و تدارک کرد چند انگشتر خزف و انگشتانه و سنجاق و غیره در آن گذاشت و از صبح تا ظهر میگشت یک روز بیست پاره یک روز سی پاره روز پرمداخلش چهل پاره بوده رجوع بمغاره میکرد و بلقمهٔ نانی قناعت مینمود و بتسبیح و تقدیس ربّ ودود میپرداخت هر دم شکرانه بر زبان میراند که الحمد للّه باین موهبت عظمی فائز شدم و از دوست و آشنا بیگانه گشتم و در این مغاره لانه و آشیانه نمودم و از خریداران یوسف الهی شمرده شدم چه نعمتی است اعظم از این

باری در این حالت صعود نمود و از لسان مبارک بکرّات و مرّات در حقّ او رضایت مسموع گشت مشمول الطاف بود و منظور نظر کبریا علیه التّحیّة و الثّنآء و علیه البهآء الأبهی

۱۰

جناب نبیل زرندی

* * *

هواللّه

و از جملهٔ مهاجرین و مجاورین حضرت نبیل جلیل است این ذات محترم در ریعان عمر و عنفوان شباب در زرند خویش و پیوند بگذاشت و بعون و عنایت حضرت خداوند علم هدایت برافراخت سرخیل عاشقان شد و سرور طالبان گشت و از عراق عجم به عراق عرب شتافت ولی مقصد خویش را نیافت چه که حضرت مقصود در کردستان در مغارهٔ سرگلو بود و فریداً وحیداً در آن خلوتگاه بجمال خویش عشق میباخت نه مونسی و نه یاری و نه مجالسی و نه غمگساری بکلّی خبر منقطع و عراق از فراق نیّر آفاق بخسوف احتراق مبتلا جناب مذکور چون نار موقده را مخمود دید و یاران را معدود و یحیی در حفرهٔ خفا غنوده و خزیده و خموده و جمود استیلا یافته مجبوراً با نهایت کرب و بلا راه کربلا گرفت در آنجا زیست نمود تا جمال قدم از کردستان به دارالسّلام عودت فرمود هر یک از احباب عراق را جان تازه و وجد و طربی بی‌اندازه دست داد از جمله نبیل جلیل بود که بحضور شتافت و نصیب موفور یافت ایّامی بسرور و شادمانی میگذراند و قصائدی در محامد ربّانی انشاء مینمود طبع روانی داشت و فصاحت لسانی شعله و شوری داشت و سودا و سروری

بعد از مدّتی مراجعت به کربلا نمود و از آنجا عودت و از بغداد به ایران رفت از معاشرت با سیّد محمّد در امتحانات و افتتانات شدیده افتاد ولی مانند نجوم شیاطین اوهام را رجوم بود و بمثابهٔ شهاب ثاقب بر اهل وساوس غالب باز به بغداد مراجعت نمود و در سایهٔ شجرهٔ مبارکه آرمید از بغداد مأمور به کرمانشاه شد دوباره عودت کرد و در هر سفر بخدمتی موفّق گشت

تا آنکه موکب مبارک از دارالسّلام به مدینة الاسلام یعنی اسلامبول حرکت نمود نبیل جلیل بعد از سفر جمال قدم بلباس درویشی درآمد و پیاده قطع مراحل کرد تا در راه بموکب مقدّس پیوست از اسلامبول مأمور بمراجعت به ایران شد تا در ایران بتبلیغ امر اللّه پردازد و از بلاد و قری عبور نموده احباب را از وقایع مستخبر سازد چون این خدمت را انجام داد و آوازهٔ طبل الست در سنهٔ ثمانین بلند شد بلی بلی‌گویان و لبّیک لبّیک‌زنان بارض سرّ پویان گشت

بعد از فوز بلقا و تجرّع صهبای وفا بامر محتوم عازم هر مرز و بوم گردید تا در هر ارض و بوم ندا بظهور حضرت ربّ قیّوم نماید و بشارت بطلوع شمس حقیقت دهد فی‌الحقیقه شعلهٔ آتش بود و نائرهٔ عشق سرکش در نهایت انجذاب بدیار عبور نمود و ببشارت کبری قلوب را روح موفور بخشید هر جمعی را شمع بود و هر محفلی را شاهد انجمن گشت جام محبّت بدست گرفت و حریفان را سرمست نمود با طبل و دهل قطع سبل مینمود تا بسجن اعظم وصول یافت

آن ایّام ضیق شدید بود ابواب مسدود و راهها مقطوع بلباس تبدیل بدروازهٔ عکّا رسید سیّد محمّد و رفیق بی‌توفیق فوراً به حکومت سعایت نمودند که این شخص بخاری نیست ایرانی است محض جستجوی خبر از جمال مبارک باین دیار سفر نموده فوراً او را اخراج نمودند

و در نهایت نومیدی بقصبهٔ صفد حرکت نمود عاقبت به حیفا آمد و در مغاره‌ئی از کوه کرمل مأوی کرد از یار و اغیار در کنار بود و شب و روز ناله و مناجات میفرمود مدّتی در این حوالی معتکف بود و فتح باب را منتظر بود چون میقات محتوم سجن منقضی شد و مظلوم آفاق در نهایت اقتدار جلوه فرمود ابواب مفتوح گشت جناب نبیل مذکور با صدری مشروح بحضور شتافت و مانند شمع بنار محبّت اللّه میگداخت و شب و روز در محامد دلبر دو جهان و متعلّقین نظر بنسبت آستان غزل و قصائد و مخمّس و مسدّس میساخت و اکثر ایّام بشرف حضور مثول مییافت

تا آنکه صعود واقع شد از مصیبت کبری و رزیّهٔ عظمی چنان تزلزل در ارکان افتاد که میگریید و میلرزید و فریاد و فغان باوج اعلی میرسید مصیبت کبری را با سنهٔ شداد تطبیق نمود و بتحقیق رسید که حضرت مقصود از وقایع مشهود اخبار داده‌اند

باری نبیل جلیل از هجران و حرمان چنان سوزان و گریان گشت که هر کس مبهوت و حیران میشد میسوخت و میساخت و نرد جانفشانی میباخت تحمّل نماند صبر و قرار فرار کرد آتش عشق شعله‌ور گردید طاقت صبوری طاق شد سرخیل عشّاق گردید بی‌محابا رو بدریا زد

و تاریخ وفات خویش را قبل از جانفشانی نوشت و با کلمهٔ غریق تطبیق نمود جان بجانان باخت و از هجران و حرمان نجات یافت

این شخص محترم عالم و دانا بود و فصیح و بلیغ و ناطق و گویا قریحه‌اش الهام صریحه بود و طبع روان و شعر مانند آب زلال علی‌الخصوص قصیدهٔ بهاء بهاء در نهایت انجذاب گفته و مدّت حیات را از عنفوان جوانی تا سنّ ناتوانی بر عبودیّت و خدمت حضرت رحمن گذراند تحمّل مشقّات کرده و متاعب و زحمات دیده و از فم مطهّر بدایع کلمات شنیده و تجلّی ملکوت انوار دیده و بنهایت آمال رسیده و عاقبت در فراق نیّر آفاق طاقتش طاق شد بدریا زد و غریق بحر فدا شد و برفیق اعلی رسید

علیه التّحیّة الوفیّة و علیه الرّحمة الواسعة و له الفوز العظیم و الفیض المبین فی ملکوت ربّ العالمین

جناب درویش صدق علی

* * *

هواللّه

و از جملهٔ مهاجرین و مجاورین و مسجونین جناب آقا صدق علی درویش و آزاد از بیگانه و خویش بود در سلک عرفا بود و از جملهٔ ادبا ایّامی در کسوت فقر بسر میبرد و از ساغر طریقت بادهٔ سلوک میاشامید ولی چون مانند متصوّفین دیگر اوقات خویش را صرف حشیش اغبر نمینمود بلکه خود را از اوهام صوفیّه تزکیه و تصفیه میکرد و جویای حقّ بود و گویای حقّ و پویا در سبیل حقّ

طبع شعری در نهایت سلاست داشت و قصائدی در محامد مظلوم آفاق مینگاشت از جملهٔ قصائد قصیده‌ایست که در حبس قشله گفته است شاه‌بیت آن قصیده اینست

هر تار ز گیسویت صد دل بکمند آورد

دل بر سر دل ریزد چون زلف برافشانی

باری این درویش آزاد در بغداد از دلبر بی‌نشان نشان یافت و طلوع نیّر آفاق را از افق عراق مشاهده نمود و از فیض اشراق بهره و نصیب برد مفتون دلبر آفاق گشت و مجنون یار مهربان گردید هرچند ساکت و صامت بود ولی ارکان و اعضایش مانند لسان ناطق ببیان فائق بود چون موکب مبارک از دارالسّلام در شرف حرکت بود بجان شتافت و تمنّای مهتری یعنی سایسی در رکاب مبارک کرد روز پیاده با قافله پویا بود و شب بتیمار اسبها میپرداخت بجان و دل میکوشید و بعد از نصف شب در بستر خواب میارمید ولی بستر احرام بود و بالین خشتی خام

باری در بین راه قصائد میسرود و در نهایت شوق و وله غزلخوانی مینمود و سبب سرور احباب و اصحاب بود اسم با مسمّی بود صدق محض بود حبّ صرف پاک‌جان بود و آشفتهٔ دلبر مهربان در این منصب عالی یعنی مهتری پادشاهی حقیقی مینمود و بر سلطنت جهان مفخرت میکرد همیشه عاکف آستان بود و سرحلقهٔ راستان

تا آنکه قافلهٔ سالار عشق به اسلامبول و ادرنه و سجن عکّا رسید در جمیع این مراحل مقیم درگاه بود و مستقیم بر ایمان و ایقان

در قشله شبی از قلم اعلی بنام او تخصیص یافت که هر سال درویشان در آن شب انجمنی بیارایند و گلزار و گلشنی مهیّا کنند و بذکر حقّ مشغول گردند بعد حقیقت درویشان از فم مطهّر بیان گشت که مقصود از درویشان نفوسی عالم‌گرد و شب و روز در طیش و نبرد نیستند بلکه مراد نفوسی هستند که از ما سوی اللّه فارغ و بشریعت اللّه متمسّک و در دین اللّه ثابت و بر میثاق اللّه راسخ و بر عبودیّت الهیّه قائم و در عبادت قدمی راسخ دارند نه بمصطلح اهل ایران سرگشته و پریشان و حمل بر دیگران و سرحلقهٔ بی‌ادبان

باری این درویش بزرگوار در ظلّ عنایت پروردگار جمیع حیات را بسر برد و در نهایت انقطاع از ماسوی بود مواظبت بر خدمت مینمود و از جان و دل خدمت ببندگان حقّ میکرد جمیع را خادم بود و بر عبودیّت آستان قائم

تا آنکه در جوار ربّ ودود خلع قمیص وجود کرد و از بصر سر نابود گردید ولی ببصیرت سرّ مشهود و بر سریر عزّت ابدیّه جلوس نمود و از اسیری این عالم عنصری رهائی یافت و در جهانی وسیع خیمه برافراشت زاده اللّه قرباً و وصالا و رزقه اللّه المشاهدة و اللّقآء فی عالم الأسرار مستغرقاً فی بحر الأنوار و علیه بهآء اللّه الأبهی قبر منوّرش در عکّا است

۱۲

ترجمهٔ احوال آقا میرزا محمود و آقا رضا علیهما بهآء اللّه

* * *

هواللّه

و از جملهٔ مهاجرین و مجاورین و مسجونین جناب آقا میرزا محمود از اهل کاشان علیه بهآء اللّه الأبهی و جناب آقا رضا از اهل شیراز بودند این دو نفس مبارک مانند دو شمع محبّت اللّه بدهن معرفت اللّه مشتعل بودند از بدو طفولیّت در ظلّ عنایات الهیّه پنجاه و پنج سال بهر خدمتی موفّق شدند

خدمات این دو نفس مقدّس خارج از تحریر و تقریر است زیرا چون موکب مبارک از بغداد توجّه به اسلامبول نمود در رکاب مقدّس جمّ غفیری حاضر بودند و در راه قحطی و غلا این دو شخص شخیص پای پیاده در جلو کجاوه هر روز هفت هشت فرسخ راه طیّ میکردند و خسته و ناتوان بمنزل میرسیدند با نهایت خستگی فوراً تهیّه و تدارک طعام و طبخ مینمودند و سبب راحتی یاران میگشتند فی‌الحقیقه زحمتی میکشیدند که فوق طاقت بشر بود زیرا بعضی روزها تصادف میکرد که در بیست و چهار ساعت دو یا سه ساعت میخوابیدند یعنی بعد از اینکه همهٔ احباب طعام تناول مینمودند آنان بشستن و جمع‌آوری آلات و ادوات طبخ مشغول میگشتند تا نصف شب کار را باکمال میرساندند و استراحت میکردند طلوع صبح نیز برخاسته جمیع اسباب را مییستند و در رکاب مبارک در جلو کجاوه میرفتند ملاحظه کنید بچه خدمت عظیمه موفّق شدند و بچه موهبتی مخصّص گشتند که از بدایت خروج بغداد و وصول به اسلامبول در رکاب مبارک مشی میکردند سبب فرح و سرور کلّ احباب بودند و باعث راحت و آسایش جمیع حاضرین هر کسی آنچه میخواست مهیّا مینمودند

باری این آقا رضا و آقا میرزا محمود هر دو جوهر محبّت اللّه بودند و منقطع از ما سوی اللّه در این مدّت کسی صدای آنان را نشنید و سبب تکدّر خاطری نشدند بنهایت صداقت و امانت مشی و حرکت مینمودند جمال مبارک نهایت عنایت را در حقّ ایشان داشتند و همیشه بحضور مشرّف میشدند و جمال مبارک اظهار رضایت میفرمودند

آقا میرزا محمود در بدایت بلوغ بود که از کاشان به بغداد رسید آقا رضا در بغداد مؤمن و موقن شد ولی بحالتی بودند که وصف ندارد انجمنی بودند هفت نفر از اجلّهٔ احباب که در بغداد از بی‌بضاعتی در اطاقی خیلی حقیر منزل داشتند و معیشت بسیار سخت ولی بدرجه‌ئی روح و ریحان داشتند که خود را در فردوس جنان میدیدند بی‌نهایت مسرور و شادمان بودند بعضی شبها تا الی صبح بتلاوت مناجات مشغول بودند هر روز میرفتند و بکسب مشغول میگشتند تا شام یکی ده پاره شاید یکی بیست پاره و برخی دیگر چهل پنجاه پاره بدست میاوردند و این وجوه را در طعام شب صرف مینمودند روزی یکی از آنان بیست پاره بدست آورد دیگران کسبی نکردند آن شخص این مبلغ زهید را خرما گرفت و آورد هفت نفر آن را طعام شام نمودند و بنهایت قناعت معیشت میکردند ولی در نهایت فرح و مسرّت بسر میبردند

باری این دو نفس محترم ایّام خویش را در فضائل عالم انسانی بسر بردند بینا بودند و هوشیار شنوا بودند و خوش‌گفتار آرزوئی جز رضای مبارک نداشتند موهبتی جز خدمت آستان مقدّس نمیشمردند بعد از ظهور مصیبت کبری یعنی صعود مبارک مانند شمع میگداختند و آرزوی صعود میکردند و بر عهد و میثاق ثابت بودند و در ترویج امر نیّر آفاق ساعی و فائق عبدالبهآء را مجالس و مؤانس و محلّ اعتماد در جمیع امور معتمد بودند و در نهایت خضوع و خشوع و مبتهل و متواضع در این مدّت کلمه‌ئی از لسان آنان صادر نشد که دلالت بر وجود کند همیشه فانی محض بودند

تا آنکه در غیاب عبدالبهآء صعود بملکوت عزّت ابدیّه نمودند بسیار متأثّر و متحسّر شدم که در وقت عروج آنها بافق اعلی حاضر نبودم ولی بدل و جان حاضر بودم و متأثّر و متحسّر امّا بحسب ظاهر وداع ننمودم از این جهت متأثّرم

علیهما التّحیّة و الثّنآء و علیهما الرّحمة و البهآء و اسکنهما اللّه فی جنّة المأوی و ظلّ سدرة المنتهی مستغرقین فی بحر الأنوار عند ربّهم العزیز المختار

۱۳

جناب پدر جان قزوینی

* * *

هواللّه

و از جملهٔ مهاجرین به بغداد مرحوم جناب پدر جان قزوینی بود این پیر زنده‌دل آشفتهٔ روی یار بود و گل شکفتهٔ گلشن محبّت اللّه چون به بغداد وارد شد شب و روز تبتّل و مناجات مینمود هرچند بر روی زمین مشی میکرد ولی در اعلی علّیّین سیر مینمود

محض امتثال امر الهی به کسب و کار مألوف بود چون بضاعتی نداشت چند جفت جوراب زیر بغل در کوچه و بازار گرفته میگذشت و میفروخت طرّاران میدزدیدند نهایت مجبور بر این شد که در دو کفّ دست نهاده در کوچه و بازار عبور نماید ولی بمناجات مشغول میشد یک روز ملتفت شد که طرّاران جورابها را از پیش چشم که در روی دست او بوده ربوده‌اند و او ملتفت نبوده زیرا در عالم دیگر سیر میکرد درست ملتفت نمیشد حالتی عجیب داشت همیشه مانند مست مدهوش بود

باری مدّتی بر این منوال در عراق بسر برد و در اکثر ایّام بشرف لقا فائز اسمش عبداللّه بود لکن احبّا او را به پدر جان ملقّب نمودند فی‌الحقیقه کلّ را پدر مهربان بود عاقبت در ظلّ مبارک بمقعد صدق عند ملیک مقتدر پرواز نمود

طیّب اللّه مضجعه بصیّب رحمته و شمله بلحظات اعین رحمانیّته و علیه التّحیّة و الثّنآء

۱۴

جناب آقا شیخ صادق یزدی

* * *

و از جملهٔ مهاجرین بغداد جناب شیخ صادق یزدی بود این جناب صادق بوستان الهی را نخل باسق بود و افق محبّت اللّه را نجم بارق

در ایّام عراق بظلّ نیّر آفاق شتافت انقطاع و انجذاب این نفس مبارک بوصف نیاید محبّت مجسّم بود و عشق مشخّص در شب و روز آنی از ذکر حقّ فراغت نداشت و ابداً از دار دنیا و ما فیها خبر نداشت همیشه مستغرق تذکّر و تبتّل و تضرّع بود و اکثر اوقات میگریست جمال مبارک یک نظر عنایت خاصّی باو داشتند و هر وقت باو عطف نظر مینمودند نهایت عنایت ظاهر بود

روزی خبر دادند که آقا شیخ صادق دم عروج است رفتم بعیادت ملاحظه شد که نفس آخر است قولنج ایلاقوس نموده است بساحت اقدس شتافتم کیفیّت را عرض نمودم

فرمودند برو دست بموضع قولنج نه و بگو یا شافی

رفتم ملاحظه شد که محلّ قولنج ورم کرده نظیر سیبی مثل سنگ بالا آمده و مانند مار بر خود میپیچد و بی‌تاب است دست بر آن موضع نهاده و توجّه نموده بلسان تضرّع یا شافی گفتم فوراً برخاست قولنج زائل شد و آن ورم بتحلیل رفت

باری این روح مجسّم بحالت خوشی در عراق بسر میبرد تا آنکه موکب مبارک حرکت نمود امتثالاً للأمر در بغداد ماند ولی نائرهٔ محبّت اللّه چنان شعله میزد که بعد از وصول جمال مبارک به موصل دیگر او را تحمّل نماند پای برهنه سر برهنه در رکاب چاپار دوید دوید تا آنکه در آن صحرا در جوار رحمت کبری آرمید

سقاه اللّه کأساً مزاجها کافور و انزل علی جدثه المطهّر المآء الطّهور و عطّر ترابه بالمسک الزّکیّ فی ذلک الصّحرآء و انزل علیه طبقات من النّور

۱۵

جناب شاه محمّد امین

* * *

هواللّه

جناب شاه محمّد الملقّب به امین از قدمای احبّای الهی بود و سرگشته و سودائی در عنفوان جوانی ندای الهی شنید و توجّه بملکوت ربّانی نمود پردهٔ اوهام بدرید و بمقصود دل و جان رسید شبهات قوم و شدائد لوم او را مانع و حائل نگشت و کثرت مصائب متزلزل ننمود در کمال ثبوت و استقامت یوم ظهور نور حقیقت معرضین و معترضین را مقاومت کرد هر چه بر القای شبهاب افزودند بر ثبات و استقامت افزود و هر چه آزار و اذیّت بیشتر کردند قدم پیشتر نهاد مفتون جمال کبریا شد و مجنون جمال ابهی گشت نائرهٔ محبّت اللّه بود و فوّارهٔ معرفت اللّه

آتش عشق چنان شعله زد که صبر و قرار نیافت و تحمّل فراق ننمود از موطن خویش ولایت یزد برون آمد ریگ هامون را پرند و پرنیان یافت و چون نسیم صبا کوه و بیابان پیمود تا آنکه بکوی دوست بسرمنزل جانان رسید از دام فراق نجات یافت و بشرف لقا در عراق فائز گشت

چون بخلوتگاه دلبر آفاق راه یافت از هر فکری خالی شد و از هر قیدی رهائی یافت و مظهر عنایات نامتناهی شد ایّامی چند در عراق بود مأمور برجوع به ایران گردید ایّامی چند در ایران بسر برد و با یاران مؤانس و مجالس گشت و نفس طاهر سبب اشتعال و انجذاب دوستان شد و هر یک از احبّا را وله و شوقی جدید داد

بعد از مدّتی با جناب میرزا ابوالحسن امین ثانی علیه بهآء اللّه الأبهی در سجن اعظم وارد و در این سفر بتعب و مشقّت بسیار گرفتار زیرا دخول در سجن بسیار دشوار حتّی در حمّام بشرف لقا فائز گشت و حضرت امین ثانی آقا میرزا ابوالحسن چنان مشاهدهٔ کبریا بر او تأثیر کرد که لرزید و پای لغزید و بیفتاد و رأس مجروح شد و دم جاری گشت

باری حضرت امین مذکور یعنی شاه محمّد بشرف لقب امین فائز شد و مظهر الطاف بی‌پایان گشت و حامل الواح الهیّه شد و در نهایت انجذاب دل و جان به ایران شتافت و بکمال امانت بخدمت برخاست خدمات نمایان نمود و یاران را راحت دل و جان گشت این شخص بزرگوار در همّت و غیرت بی‌نظیر بود و در خدمات بی‌مثیل و در بین خلق ظلّ ظلیل صیتش بعبودیّت آستان مقدّس منتشر و صوتش در محافل یاران مشتهر

دقیقه‌ئی آرام نداشت و در بستر راحت شبی نیارمید و سر ببالین آسایش ننهاد شب و روز مانند طیور در پرواز بود و بمثابهٔ آهوی برّ وحدت پویان و دوان جمیع یاران مسرور و شادمان هر نفسی را بشارتی بود و هر طالبی را اشارتی سرگشتهٔ کوی یار مهربان بود و گمگشتهٔ بادیهٔ محبّت جانان در دشت و بادیه بادپیما بود و در کهسار بی‌صبر و بی‌قرار هر روزی در اقلیمی بود و هر شبی در کشوری مقیم ابداً آرام نداشت و بر خدمت قیام نمود

تا آنکه در آذربایجان در میان‌دوآب گرفتار بدست اشرار اکراد گشت آن عوانان بدون جستجوی حال آن بیگناه بگمان دیگران مظلوماً شهید نمودند گمان کردند که آن غریب نیز نظیر طوائف دیگر است و بدخواه کردان و بی‌هنر

خبر شهادت چون بارض سجن رسید جمیع مسجونین محزون و دلخون شدند و بر مظلومیّت آن بزرگوار بگریستند حتّی در ساحت اقدس آثار حزن ظاهر و مشهود بود از قلم اعلی ذکر آن شهید دشت بلا با نهایت عنایت صادر و همچنین الواح متعدّده در حقّ او نازل

و حال در جوار رحمت کبری در جنّت ابهی با طیور قدس همدم و همراز و در محفل تجلّی غرق انوار و ذکر و ستایشش در السن و افواه و بطون اوراق الی ابد الآباد باقی و برقرار

علیه التّحیّة و الثّنآء و علیه البهآء الأبهی و علیه الرّحمة الکبری

۱۶

جناب مشهدی فتّاح

* * *

جناب مشهدی فتّاح علیه البهآء الأبهی این روح مجسّم زهد و تقوای مصوّر برادر پاک‌گهر جناب حاجی علی عسکر است بدلالت برادر بشریعت اللّه وارد

و بمثابهٔ دوپیکر یعنی جوزا در نقطهٔ واحده جمع شدند و بنور هدایت کبری منوّر گشتند این شخص محترم با حاجی علی عسکر در جمیع مراتب هم‌عنان بود و شریک ایمان و سهیم وجدان حتّی در هجرت از آذربایجان بارض سرّ این دو برادر

در جمیع مراتب و شئون وجود بمثابهٔ شخص واحد بودند در مشرب در مسلک در مذهب در اخلاق در اطوار در ایمان در ایقان در عرفان در اطمینان حتّی در سجن اعظم همیشه با هم بودند

آنچه از مایملک دنیا داشت مال التّجاره بود در ادرنه امانت گذاشت بعد بی‌انصافان آن اموال را از میان بردند در سبیل الهی پاکبازی نمود و در سجن اعظم بنهایت قناعت بسر برد و فانی محض بود ابداً از این شخص کلمه‌ئی که دلالت بر وجود کند استماع نشد همیشه در زاویهٔ سجن منزوی و در گوشهٔ صمت و سکوت منعکف بذکر اللّه مشغول در جمیع احوال در حالت تنبّه و تضرّع بود

تا آنکه مصیبت کبری رخ نمود و از شدّت حزن و احتراق تحمّل فراق ننمود بعد از صعود عروج بملکوت ابهی کرد طوبی له ثمّ طوبی بشری له ثمّ بشری و علیه البهآء الأبهی

۱۷

جناب نبیل قائن

* * *

هواللّه

جناب نبیل قائن ملّا محمّد علی علیه بهآء اللّه الأبهی این شخص عظیم از کسانی است که قبل از طلوع صبح هدی نقطهٔ اولی روحی له الفدآء منجذب جمال مبارک شد و صهبای عرفان از دست ساقی عنایت نوشید یعنی یکی از امرا پسر میر اسداللّه خان امیر قائن در طهران برسم رهن سیاسی مأمور اقامت بود و جناب ملّا محمّد علی محافظ و مربّی آن زیرا امیر جوان بود و دور از پدر مهربان از این جهت که امیر غریب و در طهران مقیم بود جمال مبارک نهایت عنایت را در حقّ او مبذول میداشتند بسا شبها که در در خانه مهمان بود و جناب ملّا محمّد علی الملقّب به نبیل قائن همدم آن این پیش از ظهور نقطهٔ اولی روحی له الفدآء بود

این سرور ثقات در آن اوقات منجذب جمال مبارک گشت و در هر محفل و مجلسی لسان بستایش در نهایت وله و عشق گشود و بقاعدهٔ سابق کرامات عظیم روایت مینمود که من بدیدهٔ خود مشاهده نمودم و بسمع خود شنیدم باری شور و شعفی عجیب داشت و بنار عشق احتراق عظیم با این حالت با امیر مراجعت به قائن نمود

تا آنکه حضرت فاضل جلیل الملقّب به نبیل اکبر جناب آقا محمّد قائنی روح المخلصین له الفدآء بعد از اجازهٔ اجتهاد از مرحوم شیخ مرتضی و وصول به بغداد و اشتعال بنار محبّت اللّه به ایران شتافت و جمیع علما و مشاهیر مجتهدین معترف بفضل و کمال و فنون و علوم و علوّ منزلت ایشان بودند چون وارد به قائن گشت بی‌محابا زبان بتبلیغ گشود جناب ملّا محمّد علی بمجرّد استماع نام مبارک فوراً منجذب حضرت اعلی شد و فرمود من بشرف حضور جمال مبارک در طهران فائز شدم و در وهلهٔ اولی مشتعل بنار محبّت او گشتم

باری این شخص محترم علوّیّت آسمانی داشت و موهبت ربّانی در قریهٔ خویش سر چاه علم هدایت کبری برافراشت و زبان بتبلیغ گشود خاندان خویش را هدایت کرد و بسائر نفوس پرداخت جمّ غفیری را بر شریعت محبّت اللّه وارد نمود و از هدایت کبری نصیب بخشید

با وجود آنکه میر علم خان حاکم قائن را همواره یار غار بود و خدمات فائقه نمود و امین محترم بود آن امیر بی‌باک محض ایمان و ایقان این جان پاک بکمال غضب قیام نمود و بغارت و نهب پرداخت زیرا خوف از ناصرالدّین شاه داشت حضرت نبیل اکبر را اخراج کرد و جناب نبیل قائن را تالان و تاراج نمود بعد از حبس و زجر سرگردان دیار کرد و آوارهٔ دشت و کهسار نمود

این شخص نورانی بلای ناگهانی را کامرانی شمرد و تالان و تالاج را تاج جهانبانی انگاشت و سرگونی را شادکامی و اعظم موهبت ربّانی شمرد مدّتی در طهران بظاهر پریشان و بی سر و سامان بسر برد ولی بباطن در نهایت روح و ریحان و هذا شأن کلّ نفس ثبتت علی المیثاق

بمحافل بزرگان راه داشت و از حقیقت احوال امرا آگاه لهذا با بعضی ملاقات میکرد و آنچه باید و شاید القا مینمود یاران الهی را تسلّی خاطر بود و بدخواهان جمال مبارک را سیف شاهر از نفوسی بود که در قرآن عظیم میفرماید لا تأخذه فی اللّه لومة لائم شب و روز مشغول بنشر نفحات بود و انتشار آیات بیّنات بقدر قوّهٔ خویش میکوشید و بادهٔ محبّت اللّه مینوشید چون بحر پرجوش بود و چون ابر پرخروش

تا آنکه از سجن اعظم اجازهٔ حضور از برای او رفت زیرا در طهران بشیدائی و رسوائی پیرهن چاک نمود و معروف عموم و بی‌باک بود و صبر و شکیب نمیدانست و محابا و مدارا نمیشناخت لهذا بی خوف و بیم بود ولی خطر عظیم

چون بسجن رسید عوانان او را اخراج کردند آنچه کوشید بدخول سجن راهی نیافت مجبوراً به ناصره شتافت ایّامی چند در آنجا فریداً وحیداً با دو سلیل خویش آقا غلامحسین و آقا علی اکبر در نهایت تذلّل و ابتهال بسر میبرد تا آنکه تدبیری در دخول او بسجن گردید و احضار بزندان ابرار شد بحالتی وارد سجن گشت که خارج از تحریر و تقریر است و بشرف لقا فائز گردید و چون بساحت اقدس رسید و بصرش روی جمال مبارک دید بلرزید و بیفتاد و بیهوش شد بعد از اظهار عنایت برخاست و ایّامی چند خفیّاً در قشله بود بعد مراجعت به ناصره کرد

جمیع اهل ناصره در احوال او حیران بودند که این شخص واضحست که جلیل است و البتّه در وطن خود معروف و بی‌مثیل چگونه زاویهٔ ناصره را انتخاب کرده و بمعیشت پرعسرتی راضی شده

باری بعد از آنکه ابواب سجن مطابق وعد اسم اعظم جمال قدم مفتوح شد و جمیع یاران و مسافرین در نهایت عزّت و راحت داخل و خارج قلعه میشدند جناب ملّا محمّد علی نبیل قائن هر ماهی میآمد و بشرف لقا فائز میشد ولی بحسب امر مبارک قرارگاه مدینهٔ ناصره بود در آنجا چند نفر از مسیحیان را تبلیغ نمود و شب و روز بر مظلومیّت جمال مبارک میگریست

و مدار معیشتش شراکت با من بود یعنی سه قران من سرمایه دادم و ایشان آن را سوزن گرفتند و این را متاع تجارت قرار دادند زنهای ناصره تخم مرغ میدادند و از ایشان سوزن میگرفتند روزی سی چهل تخم جمع میکرد هر تخمی بسه سوزن تخم‌ها را میفروخت و از منفعت آن گذران میکرد لهذا هر روز مجدّد از آقا رضا سوزن میخواست زیرا کاروان بین عکّا و ناصره هر روز بود سبحان‌اللّه دو سال باین سرمایه گذران کرد و لسان بشکرانه میگشود ملاحظه کنید که چقدر قناعت داشت که همهٔ اهل ناصره میگفتند از حرکات و روش این مرد پیر واضحست که ثروتی بی‌پایان دارد ولی چون در غربت است محافظه میخواهد و بسوزن‌فروشی ثروت خویش مستور میدارد

هر وقت که بحضور مبارک مشرّف میشد مظهر عنایت جدید میگشت و این عبد را مونس جان و ندیم روز و شب بود هر وقت که احزان هجوم میکرد او را احضار میکردم بمجرّد ملاقات مسرّت رخ میداد چه قدر خوش‌صحبت بود و خوش‌مشرب و گشاده‌روی و آزادقلب از هر قیدی رهائی یافته همواره در پرواز بود عاقبت در سجن اعظم مسکن و مأوی نمود و هر روز بشرف لقا فائز میشد

تا آنکه روزی در بازار شخصی قبرکن حاجی احمد نام را دید و با بعضی دوستان همراه بود با وجود آنکه در نهایت صحّت و عافیت بود خنده‌کنان بقبرکن گفت با من بیا با احباب متّفقاً با قبرکن به نبیّ اللّه صالح رفت گفت ای حاجی احمد من از تو خواهشی دارم و آن اینست چون از این عالم بجهان دیگر انتقال نمایم قبر من را در اینجا بکن یعنی در جوار حضرت غصن اطهر خواهش من اینست و بخششی باو نمود

بعد از غروب آفتاب خبر دادند که جناب نبیل قائن بیمار شده‌اند فوراً این عبد بمنزل ایشان رفت ملاحظه شد که نشسته‌اند و صحبت میفرمایند و بسیار شادمانند و میخندند و شوخی و مزاح میکنند ولی عرق از سر و صورت ایشان بدون سبب جاری است امّا شدید و جز این بیماری ندارند عرق آمد آمد تا اینکه بیحال شدند و در بستر خوابیدند دم صبح صعود فرمودند

جمال مبارک نهایت عنایت در حقّ او اظهار داشتند و الواح مبارکهٔ شتّی در حقّ او نازل و بعد از صعودش هر وقت بمناسبتی ذکر ایمان و ایقان و انجذاب او را میفرمودند که این شخصی است که قبل از ظهور حضرت اعلی روحی له الفدآء منجذب بنفحات جنّت ابهی شد

طوبی له و حسن مآب بشری له من هذه الموهبة الکبری و یختصّ اللّه بفضله من یشآء

۱۸

جناب آقا سیّد تقی منشادی

* * *

هواللّه

جناب آقا سیّد تقی منشادی منشأش قریهٔ منشاد بود در جوانی نفحهٔ رحمانی بمشام رسید و حالات روحانی رخ داد فکرش ربّانی شد قلب نورانی گشت توفیقات سبحانی رخ داد ندای آسمانی چنان وله و طرب بخشید که راحت منشاد بباد داد و تارک اقربا و اولاد شد و سرگشتهٔ کوه و بیابان گشت قطع مراحل نمود تا بسواحل رسید سفر دریا کرد تا بمدنیهٔ حیفا واصل شد بسوی عکّا شتافت تا بشرف لقا فائز گردید

در بدایت در حیفا دکّان صغیری بگشاد و بکسب ضعیفی بپرداخت برکت شامل شد و نعمت کامل گشت کاشانه لانه و آشیانهٔ زائران شد و حین ورود و وقت خروج میهمان آن سرور آزادگان بودند و همچنین بتمشیت امور یاران میپرداخت و وسائط سفر حاضر میکرد و در نهایت صدق و استقامت قائم بود تا آنکه واسطهٔ ارسال الواح شد و وسیلهٔ تقدیم عرائض گشت این خدمت را بنهایت اتقان مجرا داشت و بطرز دلنشین جاری میداشت در ارسال و مرسول محکم و متین بود و معتمد و امین شهیر آفاق شد و معروف بلاد گردید مظهر الطاف جمال مبارک شد و معدن عدل و انصاف از تعلّق دنیا بکلّی آزاد بود و بخشونت در معیشت معتاد نه در قید طعام و خواب بود و نه تعلّق براحت و آسایش داشت تنها در اطاقی منزل داشت و اکثر شبها برغیفی میگذراند و در گوشه‌ئی میخفت ولی مسافرین را ماء معین بود بالین راحت مهیّا میکرد و بقدر قدرت سفرهٔ مهنّا میگسترد روی شکفته و خندان و اخلاق پر روح و ریحان

بعد از صعود نیّر ملأ اعلی ثابت و راسخ بر عهد و پیمان و مانند سیف قاطع در مقابل ناقضان آنان هرچند بلطائف الحیل کوشیدند و مافوق تصوّر احترام و مهربانی مجرا داشتند و سفرهٔ مهنّا نهادند و عیش مهیّا شایان رایگان نمودند تا بتوانند

رخنه در ثبوت و رسوخ او نمایند روز بروز بر استقامت افزود و از هر فکری آزاد بود و از غیر میثاق الهی بیزار و چون مأیوس از تزلزل او شدند انواع جفا روا داشتند و در صدد پریشانی او افتادند ولی او جوهر ثبوت بود و حقیقت استقامت

و چون بتحریک بیوفایان عبدالحمید خان در صدد تعرّض باین عبد افتاد و جناب آقا سیّد تقی نزد جمهور مشهور بارسال و مرسول اوراق لهذا مجبور بر آن شدم که او را به پورت‌سعید ارسال دارم و اوراق را بوسائط غیر معروفه نزد او فرستم و او باطراف ارسال نماید باین تدبیر بیوفایان و عوانان نتوانستند که اوراق بدست آرند حتّی هیئت تفتیشیّه در اواخر ایّام عبدالحمید چون حاضر گشتند و بتحریک آشنایان بیگانه بفکر قلع و قمع شجرهٔ مبارکه افتادند حتّی مصمّم بر آن شدند که این عبد را یا بقعر دریا اندازند و یا به فیزان بفرستند این مقرّر بود لهذا کوشیدند که ورقه‌ئی بدست آرند عاجز و قاصر ماندند در بحبوحهٔ تضییق شدید و هجوم هر یزید پلید باز ارسال و مرسول در نهایت اتقان بود

خلاصه جناب مشار الیه کما هی حقّها باین خدمت در پورتسعید سنین عدیده قائم بود و جمیع یاران از او خوشنود مسافرین ممنون مهاجرین مخجول و یاران پورتسعید در نهایت سرور ولی تحمّل گرمای خطّهٔ مصریّه نتوانست اسیر فراش شد و بحمّای محرقه خلع ثیاب نمود و از پورتسعید بملکوت ربّ مجید پرواز کرد و ببارگاه کبریا صعود نمود

این جوهر تقی و گوهر عقل و نهی فضائل و خصائلی داشت که محیّر عقول فحول رجال بود هیچ فکری جز فکر حقّ نداشت و هیچ امّیدی جز رضای ربّ وحید نخواست مظهر حتّی اجعل اورادی و اذکاری ورداً واحداً و حالی فی خدمتک سرمدا بود

برّد اللّه لوعته بفیض الوصال و شفی علّته بدریاق القرب فی ملکوت الجمال و علیه البهآء الأبهی

۱۹

جناب آقا محمّد علی صبّاغ یزدی

* * *

هواللّه

و از جملهٔ مهاجرین جناب آقا محمّد علی صبّاغ یزدی است این شخص غیور در عنفوان شباب در عراق کشف حجاب نمود و پردهٔ ارتیاب بدرید از اوهام نجات یافت و بظلّ عنایت ربّ الأرباب شتافت شخصی بود بظاهر بی‌سواد ولی در نهایت ذکا و صادق الوداد بدلالت یکی از احباب بحضور مبارک شرف مثول یافت و در میان اغیار معروف و مشهور گشت و در جوار بیت مبارک لانه و آشیانه نمود و صبح و شام بحضور مشرّف و ایّامی در نهایت سرور و فرح بسر میبرد

تا آنکه موکب مبارک از بغداد بسمت اسلامبول حرکت کرد ملازم رکاب بود و از نار محبّت اللّه پر تب و تاب تا بمدینهٔ قسطنطنیّه رسیدیم چون دولت تکلیف بسکون در ادرنه کرد آقا محمّد علی مذکور را بجهت تمشیت عبور و مرور احباب در قسطنطنیّه گذاشتیم و حرکت بارض سرّ شد این شخص فرید و وحید در عذاب شدید افتاد زیرا نه مونسی نه مجالسی نه آشنائی نه یار مهربانی

بعد از دو سال به ادرنه آمد و در جوار الطاف مبارک پناه آورد به پیله‌وری مشغول شد چون دریای طغیان بجوش آمد و عوانان عرصه بر یاران تنگ نمودند او نیز داخل اسیران بود و در معیّت بقلعهٔ عکّا نفی شد

مدّتی در سجن اعظم بود تا آنکه بارادهٔ مبارک بشهر صیدا رحلت کرد و در آنجا مشغول بکسب و تجارت شد گاهی بشرف حضور مثول مییافت و در شهر صیدا بسر میبرد در اعمال و افعال در نهایت عزّت و اعتبار بود و سبب علوّیّت در اعین و انظار بعد از وقوع مصیبت کبری رجوع به عکّا نمود و در جوار روضهٔ مبارکه روحی لتربته الفدآء مابقی حیات را بسر برد

جمیع یاران از او راضی و مقرّب درگاه کبریا باین حالت بافق عزّت ابدیّه شتافت و متعلّقین را بنار حسرت بگداخت مظهر الطاف بود و ممدوح الأوصاف قنوع و شکور بود و وقور و صبور علیه البهآء الأبهی و انزله اللّه علی قبره طبقات النّور من السّمآء قبر طیّبش در عکّا است

۲۰

جناب آقا عبدالغفّار از اهل اصفهان

* * *

هواللّه

و از جملهٔ مهاجرین و مجاورین و مسجونین جناب آقا عبدالغفّار از اهل اصفهان است این شخص هوشیار سالهای چند در مرز و بوم روم سیاحت و تجارت میکرد تا آنکه سفری به عراق نمود بنفس پاک جناب آقا محمّد علی از اهل صاد بدرگاه پاک مقدّس ملیک وجود و حقیقت موجود پناه برد پردهٔ اوهام درید و بجناح فلاح و نجاح در فضای محبّت اللّه برپرید حجاب رقیقی داشت لهذا بالقای کلمهئی از عالم موهوم رهائی یافت و بحضرت معلوم پیوست

و هنگام سفر از عراق بمدینهٔ کبری و در بین راه همدم و همراز بود و همنغمه و همآواز و ترجمان جمیع احباب زیرا در ترکی ماهر بود و جمیع احبّا در آن لسان قاصر بنهایت روح و ریحان سفر بانتهی رسید و در مدینهٔ کبری مؤانس و مجالس بود و همچنین در ارض سرّ و همچنین مسجوناً همراه تا بمدینهٔ حیفا رسیدیم

عوانان خواستند که او را به قبرس ببرند جزع و فزع نمود خواست در سجن عکّا همدم باشد چون عوانان او را بقوّهٔ جبریّه مانع شدند خود را از فراز کشتی بدریا انداخت ولی مأمور بی‌حیا ابداً متنبّه نگشت از دریا برون آورد و در کشتی مسجون نمود و بعنف و جبر به قبرس برد در ماغوسا مسجون بود ولی بهر وسیلهئی بود مجال فرار یافت و بسوی عکّا شتافت در عکّا نام خویش را عبداللّه نهاد تا از شرّ عوانان محفوظ و مصون ماند و در ظلّ عنایت مستریح بود و اوقات بروح و ریحان میگذشت

تا آنکه نیّر اعظم بافق اعلی صعود فرمود پریشان شد و اسیر احزان گشت بی سر و سامان گردید تا آنکه بمدینهٔ شام سفر کرد ایّامی در آنجا در کلبهٔ احزان لانه و آشیانه نمود و شب و روز بماتم و غم بسر میبرد عاقبت علیل شد محض پرستاری و مواظبت جناب حاجی عبّاس را روانه نمودیم تا نهایت مواظبت و معالجه و پرستاری مجرا نماید و هر روز خبر بدهد باری جناب آقا عبدالغفّار شب و روز با پرستار صحبت مینمود و آرزوی پرواز بجهان اسرار میکرد تا آنکه در غربت و هجرت و فراق رحلت بآستان مقدّس نیّر آفاق نمود

فی‌الحقیقه شخصی بود حلیم و بردبار و سلیم و خوش‌رفتار و خوش‌خلق و خوش‌گفتار علیه التّحیّة و الثّنآء و علیه البهآء الأبهی و علیه الرّحمة من ربّه العلیّ الأعلی تراب خوش‌مشامش در شام است

۲۱

جناب آقا علی نجف‌آبادی

* * *

هواللّه

و از جملهٔ مهاجرین و مجاورین جناب آقا علی نجف‌آبادی است این جوان روحانی چون ندای ربّ غفور شنید از جام طهور سرمست شد و پرتو ظهور مکلّم طور مشاهده نمود بعنایت نور مبین چون بعلم الیقین فائز گردید بسجن اعظم شتافت و مشاهدهٔ انوار عین یقین کرد و برتبهٔ بلند حقّ الیقین رسید

مدّتی مدید در ماحول مدینهٔ مقدّسه الکاسب حبیب اللّه شد و در نهایت توکّل و تبتّل و تضرّع ایّام بسر میبرد و بسیار شخص مظلومی بود و بی صدا و ندا و پر صبر و سکون اخلاق حمیده داشت و اطوار پسندیده جمیع یاران از او راضی و خود او در درگاه احدیّت مقبول و مرضیّ در اواخر ایّام چون احساس حسن ختام نمود بمدینهٔ مقدّسهٔ سجن اعظم حاضر شد بورود ضعیف و علیل گشت و شب و روز تضرّع بدرگاه ربّ جلیل مینمود انفاس حیات منتهی گشت و ابواب صعود بملکوت اعلی مفتوح شد و از این جهان خاک رو بگرداند و بجهان پاک توجّه کرد

حالت پررقّتی داشت همیشه متنبّه و متذکّر بود و در اواخر ایّام بسیار منقطع گشت از هر آلودگی مقدّس و منزّه بود در چنین حالت پرحلاوتی ترک لانه و آشیانهٔ این جهان نمود و خیمه و خرگاه در جهان بالا زد عطّر اللّه مشامّه بنفحة قدسیّة من العفو و الغفران و نوّر بصره بمشاهدة الجمال فی ملکوت الجلال و روّح روحه بنسمات مسکیّة تعبق من ملکوت الأبهی و علیه التّحیّة و الثّنآء قبر طیّب طاهرش در عکّا است

۲۲

جناب مشهدی حسین و مشهدی محمّد آذربایجانی

* * *

هواللّه

و از جملهٔ مهاجرین و مجاورین جناب مشهدی حسین و مشهدی محمّد آذربایجانی است این دو نفس مبارک از احبّای آذربایجانند و در وطن خویش قدم پیش نهادند و از بیگانه و خویش آزاد گشتند و بنیاد ثبوت و استقامت نهادند از حجبات اوهام رهیدند و بعنایت و الطاف ملیک وجود سر بسجود نهادند دو نفس مبارکی بودند در نهایت صدق و صفا و در غایت فقر و فنا و مظهر تسلیم و رضا منجذب بنور هدی بودند و مستبشر ببشارات کبری از آذربایجان برخاستند و بارض سرّ شتافتند مدّتی در

اطراف آن مدینهٔ مبارکه در قصبهٔ قرق‌کلیسا بسر میبردند روز در تضرّع و تبتّل بودند و شب را بگریه و زاری میگذرانیدند و بر مظلومیّت نیّر آفاق ناله و فغان مینمودند

در زمان سرگونی به عکّا چون حاضر در شهر نبودند دستگیر نگشتند در آن حوالی با قلبی سوزان و چشمی گریان بسر میبردند چون از عکّا خبر صحیح گرفتند ترک دیار روم نمودند و باین مرز و بوم شتافتند فی‌الحقیقه دو نفس نفیس بودند و دو بندهٔ صادق جمال مبارک صفای قلب آنان بوصف نیاید و ثبات و استقامتشان از بیان خارج

در خارج عکّا در باغ فردوس ایّام بسر میبردند و بفلاحت و زراعت مشغول بودند و لسان بشکرانه میگشودند که الحمد للّه موفّق شدند که دوباره بجوار عنایت رسیدند ولی چون از اهالی آذربایجان بودند و بهوای سرد معتاد تحمّل حرارت این بلاد ننمودند و بدایت ورود به عکّا بود و هوا بسیار وخیم آب بسیار ثقیل لهذا مریض و علیل شدند و بناخوشی محرقه و مطبقه گرفتار گشتند ولی در نهایت انبساط و انشراح صبر عجیبی داشتند و تحمّل غریبی در ایّام بیماری با وجود سورت حرارت و شدّت مرض و عطش و اضطراب و انقلاب در نهایت سکون و قرار بودند و مستبشر ببشارت اللّه در حالتی که دل و جان بشکرانهٔ حضرت رحمن مشغول با روح و ریحان از این جهان بجهان دیگر شتافتند و از این قفس بگلشن باقی پرواز نمودند علیهما الرّحمة و الرّضوان و علیهما التّحیّة و الثّنآء و ادخلهما اللّه فی عالم البقآء متمتّعین باللّقآء منشرحین فی الملکوت الأبهی دو قبر منوّرشان در عکّا است

۲۳

جناب حاجی عبدالرّحیم یزدی

* * *

هواللّه

و از جملهٔ مهاجرین و مجاورین جناب حاجی عبدالرّحیم یزدی است این نفس نفیس از اهالی یزد بود و از بدایت حیات در نهایت زهد و تقوی و در میان مردم بشخص مقدّس شهیر و در عبادت و مواظبت بر اعمال صالحه بی مثل و نظیر در نزد کلّ بدیانت مسلّم و شب و روز در عبودیّت درگاه احدیّت ثابت و محکم بی‌نهایت سلیم و حلیم و رحیم و حمیم بود

باری چون استعداد کامل داشت بمجرّد استماع ندا از ملکوت اعلی طبل الست را جواب بلی گفت و بتمامه منجذب اشراق نیّر آفاق گشت و بی‌محابا بهدایت متعلّقان و آشنایان پرداخت در شهر شهیر شد و در نزد علمای سوء منفور و حقیر لهذا مورد اذیّت و بلا گردید و مغضوب و مبغوض اهل نفس و هوی شد خلق شوریدند و علمای سوء در قتل او کوشیدند حکومت نیز نهایت جور و جفا مبذول داشت حتّی این شخص سلیم را اذیّت شدید نمودند چوب و تازیانه زدند و زجر روز و شبانه نمودند

لهذا مجبور بر ترک اوطان گشت و آوارهٔ کوه و صحرا شد تا آنکه بارض مقدّس وارد گشت ولی در نهایت ناتوانی هر کس میدید گمان میکرد نَفَس اخیر است و نهایت تحلیل جسم علیل لهذا بورود حیفا جناب نبیل قائن ملّا محمّد علی بسرعت به عکّا آمد و از این عبد رجا نمود که فوراً حاجی مذکور را بخواهید زیرا بی‌حدّ ناتوان و در سکرات موت است

گفتم تا بقصر بروم و از حضور اجازت طلبم

فرمود که این بطول میانجامد و حاجی به عکّا نمیرسد من مرادم اینست که نَفَس اخیر در عکّا برآرد و باین موهبت عظمی مشرّف گردد فوراً او را بخواهید

این عبد نیز خواهش ایشان را پذیرفتم و فوراً حاجی مذکور را خواستم چون به عکّا رسید این عبد در او جز همسی از حیات ندید گاهی چشم میگشود ولکن ابداً تکلّم نمینمود ولی از نفحات سجن اعظم حیات جدید دید و شوق لقا نفخهٔ تازه در او دمید چون صبح بعیادت او رفتم حاجی را در نهایت روح و ریحان یافتم بساحت اقدس رجای مثول نمود گفتم موکول باذن و اجازه است انشآءاللّه باین عنایت مخصّص میگردید

چند روز بعد اجازهٔ تشرّف حصول یافت و بپیشگاه حضور شتافت چون بساحت اقدس رسید روح حیات در او دمید بعد از مراجعت ملاحظه شد که حاجی حاجی دیگر است و در نهایت صحّت و سلامت جناب نبیل قائنی مبهوت گشت و گفت هوای سجن یاران حقیقی را حیات جدید است

باری شخص مذکور در جوار عنایت ایّامی بسر میبرد و شب و روز بذکر و فکر و تلاوت آیات و مواظبت بر عبادات میگذراند لهذا معاشرت قلیل داشت و این عبد بسیار مواظبت مینمود و غذای خفیف سفارش میکرد تا آنکه صعود حضرت مقصود بنیان ویران کرد آتش حسرت شعله زد آه و فغان برخاست اکثر اوقات با چشمی گریان و قلبی سوزان حرکت مذبوحی مینمود بر این منوال ایّام بسر برد و هر روز آرزوی ترک این خاکدان میکرد تا از این حسرت و فرقت رهائی یافت و بجهان الهی شتافت و در عالم انوار در محفل تجلّی پروردگار درآمد

علیه التّحیّة و الثّنآء و علیه الرّحمة الکبری و نوّر اللّه مضجعه بسطوع الأنوار من ملکوت الأسرار

۲۴

جناب حاجی عبداللّه نجف‌آبادی

* * *

هواللّه

حاجی عبداللّه نجف‌آبادی این شخص از ایران بعد از ایمان و ایقان بارض مقدّس شتافت و در ظلّ عنایت ساکن و مستریح گشت شخصی بود در نهایت سکون و قرار و مطمئن بالطاف حضرت پروردگار خوش‌خلق و خوش‌خو

و شب و روز با یاران الهی در مذاکره و گفتگو ایّامی چند به غور طبریّا رفت و در آنجا بفلاحت و زراعت مشغول شد اوقات بتبتّل و تضرّع میگذراند و توسّل و تشبّث مینمود قلب سلیم داشت و خلقی عظیم

بعد از غور مراجعت نمود و در جوار رحمت حضرت منّان در جنینه ساکن و برقرار گشت و در اکثر اوقات بشرف لقا فائز و بملکوت ابهی ناظر گاهی گریه و زاری مینمود و گهی سرور و شادمانی و وقتی حبور و کامرانی از ما سوی اللّه آزاد بود و بعون و عنایت حقّ دلشاد اکثر شبها بیدار بود و در حالت مناجات تا آنکه اجل موعود رسید و در ظلّ حضرت مقصود صعود نمود از عالم خاک بجهان افلاک شتافت و بملکوت اسرار پرواز نمود علیه التّحیّة و الثّنآء و علیه الرّحمة فی جوار ربّه الأعلی

۲۵

جناب آقا محمّد هادی صحّاف

* * *

هواللّه

و از جملهٔ مهاجرین و مجاورین آقا محمّد هادی صحّاف بود این شخص شاخص از اهل اصفهان بود و در تذهیب و تجلید ماهر و فائق بر دیگران چون بعشق الهی گریبان چاک نمود سریع و چالاک گشت و شجیع و بی‌باک وطن مألوف بگذاشت و سفری مخوف پیش نهاد بتعب و مشقّتی زیاد مرور بر بلاد نمود تا آنکه ببقعهٔ مبارکه رسید و با مسجونان مشارکه کرد جمیع اوقات عاکف آستان بود و جاروب‌کش و پاسبان میدانی که در مقابل بیت مبارک بود بهمّت مذکور شسته و روفته در نهایت نظافت و لطافت بود

همواره نظر مبارک بر آن میدان میافتاد و تبسّم میفرمودند که آقا محمّد هادی میدان سجن را جلوه‌گاه قصر مینماید و جمیع همسایگان را خوشنود و ممنون میکند

و چون روفتن و شستن اتمام میافت بتذهیب و تجلید کتب و الواح میپرداخت بر این منوال ایّام بسر میبرد و بلقای دلبر آفاق مسرور و شادمان بود فی‌الحقیقه بسیار نفس پاک و صادقی بود و موهبت وصال را سزاوار و لائق و از هر آلودگی فارغ

روزی نزد این عبد آمد و از امتداد بیماری شکایت نمود گفت دو سال است که تب لرز مینمایم و حکیمان مسهل و گنه‌گنه میدهند روزی چند تب فرصت میدهد باز عودت میکند باز گنه‌گنه میدهند باز برمیگردد من از حیات بیزار شده‌ام و از هر کاری بازمانده‌ام چاره‌ئی بنما

گفتم چه غذائی میل داری و بنهایت اشتها میطلبی

گفت نمیدانم

من بشوخی اطعمه را شمردم تا آنکه نام از آش کشک بردم گفت بسیار خوب لکن بشرط سیرداغ

باری سفارش کردم تا از برای او آماده نمودند و رفتم روز ثانی حاضر شد و گفت یک قدح آش خوردم و سر ببالین نهادم و تا بصباح خفتم

خلاصه قریب دو سال نهایت صحّت را داشت

روزی یکی از احباب حاضر و گفت آقا محمّد هادی حمّای محرقه نموده چون بعیادت او شتافتم دیدم حرارت تب بچهل و دو درجه رسیده و هوش کمی دارد از حاضرین پرسیدم چه کرده گفتند چون تب نمود گفت من دوا را تجربه کرده‌ام آش کشکی با سیرداغ یک شکم سیر خورد و باین حال گرفتار شد

از قضا و قدر متحیّر ماندم گفتم چون دو سال پیش مسهل زیاد خورده بود و مزاج پاک بود و نهایت اشتها داشت و تب لرز بود لهذا آش کشک تجویز شد امّا حال با وجود اخلاط و عدم اشتها علی‌الخصوص تب حمّی قیاس بتب لرز نمیشود چگونه آش کشک میل فرمود گفتند قضا و قدر چنین بود باری کار گذشته بود فرصت معالجه نبود

این شخص بظاهر کوتاه بود ولی همّت عالی داشت و مقامی سامی قلبی پاک داشت و جانی تابناک ایّامی که ملازمت آستان داشت در نزد دوستان محبوب و مقرّب درگاه کبریا بود جمال مبارک گاه‌گاهی تبسّم‌کنان صحبت میفرمودند و

اظهار عنایت میکردند

دائماً شکرانه مینمود و جز رضای حقّ هر حالی را افسانه میشمرد طوبی له من هذا الرّقد المرفود بشری له من هذا الورد المورود هنیئاً هذه الکأس مزاجها کافور و تقبّل اللّه منه کلّ سعی مشکور

۲۶

جناب آقا میرزا محمّد قلی

* * *

هواللّه

جناب آقا میرزا محمّد قلی برادر صادق جمال مبارک این شخص بزرگوار از آغاز کودکی بآزادگی معروف و در وقت عروج حضرت والد تازه تولّد یافته لهذا از آغاز تا انجام ایّام خویش را در آغوش عنایت گذراند از هر فکری در کنار بود و از هر ذکری جز امر مبارک بری و بیزار در ایران در مهد الطاف پرورش یافت و در عراق منظور نظر نیّر آفاق بود در حضور مبارک ساقی چای بود و در مرور مبارک ملازم لیل و نهار دائماً ساکت و صامت بود و بر عهد الست مستقیم و ثابت مشمول عواطف بود و مصدر لطائف شب و روز بشرف حضور مثول داشت و در جمیع موارد صبور و حمول تا باوج قبول رسید

بر یک وتیره حرکت میکرد و در رکاب مبارک سفر مینمود از عراق در موکب اسم اعظم توجّه به اسلامبول نمود و در اثنای راه مأمور بنصب خیمه و خرگاه بود در خدمت بنهایت همّت میپرداخت و ملال و کلال نمیدانست و همچنین در اسلامبول و ارض سرّ همیشه او را حال بر یک منوال

تا آنکه در معیّت حضرت بیچون سرگون بسجن اعظم گردید و در فرمان مؤبّداً اسیر زندان بود در راحت و زحمت و سختی و سستی و بیماری و تندرستی در حالت واحده بود و بشکرانهٔ الطاف جمال مبارک در نهایت بلاغت ناطق و با قلبی فارغ و رخی بازغ بحمد و ستایش مألوف و در هر صبح و شام بحضور مثول میبافت و بشرف لقا محظوظ و مرزوق و بصمت و سکوت مألوف

چون دلبر آفاق بجهان اشراق صعود فرمود ثابت بر عهد و میثاق و بیزار از مکر و نفاق در نهایت تبتّل و تضرّع ایّام بسر میبرد و هر مستمعی را وعظ و نصیحت میکرد و ایّام مبارک را متذکّر و از بقای در این عالم متأثّر بعد از صعود نَفَسی راحت ننمود و با نفسی مصاحبت نکرد اکثر اوقات یگانه و تنها در لانه و آشیانهٔ خویش بسر میبرد و از فراق در احتراق بود روز بروز بر ضعف و ناتوانی افزود تا آنکه بجهان الهی پرواز کرد و علیه السّلام و علیه الثّناء و علیه الرّحمة فی حدیقة الرّضوان رمس منوّرش در نقیب طبریّا است

۲۷

جناب استاد باقر جناب استاد احمد

* * *

هواللّه

و از جملهٔ مهاجرین جناب استاد باقر نجّار و جناب استاد احمد نجّار بودند این دو برادر پاک‌گهر از بدایت هدایت دست در آغوش یکدیگر بودند و از اهل کاشان بودند ندای الهی شنیدند و خطاب الست را بلی گفتند

مدّتی در وطن خویش بذکر حقّ مألوف بودند و بعرفان و هدایت رحمن موصوف در نزد یار و اغیار محترم بودند و بدیانت و امانت و زهد و تقوی مشهور و مسلّم چون عوانان دست تطاول گشودند و عرصه بر ایشان تنگ کردند هجرت به عراق نمودند و بظلّ مبارک شتافتند بسیار دو نفس مبارکی بودند مدّتی در عراق در نهایت تضرّع و ابتهال اوقاتی بسر بردند

استاد احمد به ادرنه شتافت استاد باقر در عراق بود به موصل اسیر شد استاد احمد در معیّت مبارک بسجن اعظم آمد و استاد باقر از موصل به عکّا هجرت کرد هر دو برادر در پناه حقّ بودند و از هر قیدی آزاد در سجن بصنعت خویش مشغول شدند و از بیگانه و خویش در کنار بودند در نهایت سکون و وقار و ایقان و اطمینان در پناه رحمن با روح و ریحان میگذرانیدند اوّل استاد باقر صعود نمود و مدّتی بعد از او استاد احمد عروج کرد

خلاصهٔ کلام این دو برادر مؤمن و موقن ثابت و راسخ صابر و شاکر متضرّع و مبتهل در جمیع اوقات توجّه بحضرت کبریا داشتند در مدّت اقامهٔ در سجن قصوری ننمودند فتوری نیاوردند بلکه در کمال فرح و سرور بودند و از جام طهور سرمست چون صعود نمودند یاران دلخون و محزون گشتند و جمیع از الطاف جمال مبارک طلب عنایت و عفو و مغفرت نمودند همیشه مشمول بالطاف بودند و مؤیّد باسعاف جمال مبارک از هر دو راضی با این زاد و توشه سفر آخرت نمودند و بجهان ابدی شتافتند علیهما البهآء الأبهی علیهما الرّحمة من الطاف الکبریآء و لهما مقعد صدق فی ملکوت الأبهی هر دو قبر معطّر در عکّا است

۲۸

جناب آقا محمّد حناساب

* * *

هواللّه

و از جملهٔ مهاجرین جناب آقا محمّد حناساب است این شخص پرنصاب از قدمای اصحاب از بدایت اشراق بمحبّت نیّر اعظم شهرهٔ آفاق گشت از اصفهان چشم از دو جهان پوشید و بجمال جانان گشود

بی صبر و قرار شد و زنده بنفحهٔ مشکبار قلبی منوّر داشت و مشامی معطّر چشمی بینا داشت و گوشی شنوا سبب هدایت نفوسی گشت و در این امر عظیم صدق و خلوص داشت بسیار اذیّت و زحمت کشید ولی فتور نیاورد قصور ننمود تا آنکه مقرّب در نزد سلطان‌الشّهدآء گشت و معتمد و مؤتمن در نزد محبوب‌الشّهدآء و سالهای چندی باین خدمت موفّق بود و

بعون و عنایت مؤیّد بکرّات حضرت سلطان‌الشّهدآء اظهار رضایت از او نمودند که این شخص از نفوس مطمئنّه است بلکه راضیهٔ مرضیّه خالص در دین اللّه است و مخلص در محبّت حضرت کبریا خوش‌اخلاق و خوش‌رفتار بود و خوش‌صحبت و شیرین گفتار

بعد از شهادت سلطان‌الشّهدآء چندی در اصفهان از آتش فراق در نهایت احتراق بود عاقبت هجرت بسجن عکّا کرد و بشرف لقا فائز شد و بجاروب‌کشی آستان مبارک مفتخر گشت بسیار حلیم و سلیم بود و قرین و ندیم بعد از وقوع مصیبت کبری و صعود جمال ابهی روحی لأحبّائه الفدآء از فرقت چنان حرقتی یافت که دقیقه‌ئی آرام نداشت هر سحرگاه برمیخاست و اطراف خانهٔ مبارک را میروفت و مثل باران میگریست و مناجات میخواند

چه وجود مقدّسی بود چه قدر بزرگوار بود تحمّل فراق ننمود از شدّت احتراق قالب تهی کرد و بجهان انوار محفل تجلّی پروردگار شتافت نوّر اللّه جدثه بأنوار ساطعة من ملکوت الغفران و روّح اللّه روحه فی بحبوحة الجنان و اعلی اللّه درجاته فی حدیقة الرّحمن رمس منوّرش در عکّا است

۲۹

جناب حاجی فرج‌اللّه تفریشی

* * *

و از جملهٔ مهاجرین و مجاورین جناب حاجی فرج‌اللّه تفریشی بود این شخص فرخنده از عنفوان جوانی بندهٔ جمال مبارک بود و با پدر بزرگوارش آقا لطف‌اللّه از ایران بارض سرّ مهاجرت نمود جناب آقا لطف‌اللّه مؤمن و موقن و بر محبّت جمال مبارک ثابت و راسخ متحمّل و بردبار بود و از زخارف این عالم و حطام دنیا عاری و در کنار در نهایت قناعت در جوار حضرت احدیّت ایّام بسر میبرد و در نهایت تذلّل و انکسار بدرگاه پروردگار از این جهان فانی بجهان نامتناهی پرواز کرد قبر معطّر او در ادرنه است

امّا حاجی فرج‌اللّه در ادرنه باقی و برقرار بود تا آنکه ستمکاران جمال مبارک را نفی به عکّا نمودند در معیّت جمال مبارک باین سجن اعظم وارد شد بعد از آنی که سختی براحت مبدّل گشت بکسب مشغول گردید و با جناب آقا محمّد علی اصفهانی شریک و سهیم بود ایّامی بنهایت راحت و خوشی میگذراند تا آنکه مرخّص شد و به هندوستان شتافت مدّتی در هندوستان بود تا آنکه پرواز بگلستان غفران کرد و بجوار رحمت پروردگار رسید

این بندهٔ آستان جمال مبارک در رزایا و بلایا با دوستان شریک بود و در مصائب و رزایا سهیم مشمول الطاف جمال مبارک بود و مسرور به عنایت نامتناهی از جملهٔ اصحاب بود و معاشر و مجالس با احباب قلب سلیم داشت و جسمی نحیف و علیل با وجود این شاکر بود و راضی و صابر در بلایای سبیل الهی علیه التّحیّة و الثّنآء و له العطیّة و البرکات من السّمآء و علیه البهآء الأبهی قبر پاکش در بمبئی هندوستان است

۳۰

آقا ابراهیم اصفهانی و اخوان

* * *

هواللّه

و از جملهٔ مهاجرین و مجاورین جناب آقا ابراهیم اصفهانی علیه التّحیّة و الثّنآء است این نفوس مبارکه چهار برادر بودند آقا محمّد صادق آقا محمّد ابراهیم آقا حبیب‌اللّه آقا محمّد علی در بغداد با عمّ بزرگوار جناب آقا محمّد رضا المعروف به عریض در یک خانه بودند و شب و روز معاشر و مجالس طیورآسا لانه و آشیانهٔ واحد داشتند و بمثابهٔ گل و لاله همواره در نهایت لطافت و طراوت جلوه مینمودند

و چون جمال قدم بخطّهٔ عراق قدم گذاشت خانه و کاشانهٔ آنان در جوار بیت مبارک بود و بدین سبب در عبور و مرور بمشاهدهٔ جمال مشعوف و مسرور میشدند اندک‌اندک حرکات و سکنات مبارک و مشاهدهٔ روی دلجوی محبوب آفاق در آنها اثر کرد تشنهٔ زلال هدایت شدند و طالب الطاف و عنایت چون بدر خانه آمدند مانند شقایق و لاله رخ برافروختند و شیفتهٔ انوار ساطع از جبین مبین گردیدند و آشفتهٔ روی یار نازنین گشتند حجبات را بدون مبلّغ خود دریدند و بمقصود دل و جان رسیدند

جمال قدم میرزا جواد ترشیزی را امر فرمودند یک شب بخانهٔ آنان رفت و بمجرّد القای کلمه پذیرفتند ابداً توقّف ننمودند استعداد عجیبی داشتند اینست که در قرآن میفرماید یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نور علی نور یعنی دهن استعداد بدرجهٔ شدید است که نزدیک است بنفسه مشتعل شود ولو بآتش نرسد یعنی استعداد و قابلیّت هدایت بدرجهٔ رسد که بدون القای کلمه نور هدایت بتابد این نفوس زکیّه چنین بودند فی‌الحقیقه در نهایت ثبوت و استقامت و توجّه بحضرت احدیّت بودند

برادر ارشد جناب آقا محمّد صادق از عراق در رکاب دلبر آفاق به قسطنطنیّه شتافت و بارض سرّ حرکت نمود و در کمال روح و ریحان ایّامی در جوار حضرت رحمن بسر میبرد حلیم بود و سلیم و صبور بود و شکور دائماً لب خندان داشت و دلی خرّم و شادمان و روحی منجذب روی جانان بعد مأذون برجوع عراق گشت زیرا عائله در آنجا بود و بذکر و فکر ایّامی چند بزیست

و چون در عراق امتحان و شدّت بلوی رخ داد هر چهار برادر با عموی پاک‌گهر از اسرا شدند و مظلوماً اسیراً به حدباء رسیدند حضرت آقا محمّد رضای عمو پیر مردی بود نورانی جان و دل رحمانی ذکر و فکر سبحانی و از هر قیدی آزاد با وجود آنکه در عراق متموّل بود و خوش‌گذران و از هر جهت در رفاهیّت بی‌پایان ولی در حدباء سرخیل اسرا شد و باحتیاج شدید مبتلا گشت در نهایت عسرت زندگانی مینمود با وجود این صابر و شکور بود و راضی و وقور شب و روز شکرانه مینمود و در زاویه‌ئی معتکف و منزوی بود تا آنکه جان بجانان داد و از قیود این عالم فانی رهائی یافت و بجهان بی‌پایان پرواز کرد اغمسه اللّه فی بحار العفو و الغفران و ادخله فی جنّة الرّحمة و الرّضوان و اخلده فی فردوس الجنان

و امّا جناب آقا محمّد صادق او نیز در حدباء در سبیل الهی بعسرت مبتلا بود ولی نفس مطمئنّه بود راضیه و مرضیّه گشت و نهایت خطاب ربّ عزّت را لبّیک گفت و مظهر یا ایّتها النّفس المطمئنّة ارجعی الی ربّک راضیة مرضیّة فادخلی فی عبادی و ادخلی جنّتی گردید

و امّا آقا محمّد علی از موصل بعد از اسارت ببقعهٔ مبارکه شتافت و در جوار الطاف الی‌الآن بسر میبرد هرچند در بقعهٔ مبارکه در عسرتست ولی در نهایت مسرّت و امّا داداش ابراهیم مومی الیه او نیز از حدباء به عکّا آمد ولی در بلاد مجاوره در

نهایت صبر و سکون و قناعت و مشقّت بکسب و سعی مشغول بود و شب و روز از صعود حضرت مقصود در آتش غم میگداخت و بتذلّل و انکسار و توجّه بملکوت اسرار قطع انفاس میکرد عاقبت سالخورده و از حرکت افتاده به حیفا آمد و در مسافرخانه لانه و آشیانه نمود و اوقات را بتذکّر و تضرّع روز و شبانه و تبتّل بخداوند یگانه میگذراند کم‌کم از سالخوردگی وجود انحلال آغاز نمود تا عاقبت قمیص جسم را درید و با جان عریان بملکوت رحمن برپرید از عالم ظلمانی بفضای نورانی انتقال نمود و مستغرق بحر انوار گشت نوّر اللّه رمسه بسطوع الأنوار و روّح اللّه روحه بنفحات العفو و الغفران و علیه الرّحمة و الرّضوان

و امّا آقا حبیب‌اللّه او نیز در عراق از خیل اسرا گشت و به موصل حدباء سرگون شد مدّتی مدیده در آن مدینه بعسرت و قناعت گذران میکرد ولی بر ایمان و ایقان میافزود در زمان قحطی و غلا در حدباء هرچند بر غربا بسیار بد گذشت ولی قلوب مطمئن بذکر اللّه بود و جانها غذای روحانی داشت و دلها طعام رحمانی لهذا صبر و شکیب نمودند و تحمّل غریب داشتند هر کس حیران بود که این غریبان چرا مانند دیگران از قحطی و غلا سرگشته و پریشان نیستند و شب و روز شکرانه مینمایند عجیب اطمینانی دارند

خلاصه جناب آقا حبیب از صبر و شکیب نصیب موفور داشت و قلبی بی‌نهایت شاد و مسرور بغربت وطن مألوف بود و همیشه مشعوف و مشغوف اسرای حدباء بعد از حرکت از زوراء همیشه در ساحت جمال ابهی مذکور بودند و مورد الطاف نامحصور جناب حبیب بعد از سنین معدوده بجوار رحمت کبری شتافت و در افنان سدرهٔ منتهی لانه و آشیانه ساخت و بالحان بدیعه بتسبیح و تقدیس ربّ کریم در جنّت نعیم پرداخت

۳۱

جناب آقا محمّد ابراهیم الملقّب به منصور

* * *

هواللّه

و از جملهٔ مجاورین و مهاجرین جناب آقا محمّد ابراهیم نحّاس ملقّب به منصور بود این مرد خدا از اهل کاشان بود و در ریعان شباب و عنفوان جوانی تجلّی نورانی دید سرمست جام طهور گشت و مخمور از کأس مزاجها کافور بسیار خوش‌حالت بود و پر ذوق و بشاشت چون نور هدایت در زجاجهٔ دل و جان برافروخت از کاشان به زوراء شتافت و بشرف لقا فائز گشت

طبعی روان داشت و قریحه‌ئی سیّال و نظمی مانند عقد لآل در دارالسّلام با آشنا و بیگانه صلح و سلام داشت و همّت را بمهربانی میگماشت اخوان خویش را از ایران به بغداد آورد و دکّهٔ صنعت گشود و برفاهیّت دیگران پرداخت او نیز از جملهٔ اسرا بود و از زوراء به حدباء سرگون گشت و از آنجا به حیفا شتافت و در نهایت تبتّل و تضرّع شب و روز متذکّر بود و مناجات میکرد

مدّتی مدیده در حیفا بخدمت احبّا موفّق بود و مسافرین را بنهایت خضوع و خشوع مواظبت میکرد در حیفا تأهّل نمود و اسلّای اجلّا یافت هر روز حیاتی تازه و بشاشتی بی‌اندازه میجست و آنچه میاندوخت صرف آشنا و بیگانه مینمود بعد از شهادت سلطان‌الشّهدآء قصیده‌ئی در ماتم آن شهید دشت بلا گفت و در ساحت اقدس خواند بسیار مؤثّر بود حاضرین جمیعاً گریستند و نحیب بکا بلند شد

باری این نفس زکیّه بر حالت واحده ایّام عمر بسر برد و بی‌نهایت با شور و وله بود مانند گل و شکوفه خندان و شکفته پیک اجل را لبّیک گفت و از خطّهٔ حیفا بعالم بالا عروج نمود و از برزخ ادنی برفیق اعلی شتافت و از عالم خاک صعود نمود و در جهان پاک خیمه و خرگاه زد طوبی له و حسن مآب و تغمّده اللّه برحمته فی ظلّ قباب الغفران و ادخله فی روضة الرّضوان

۳۲

جناب آقا زین‌العابدین یزدی

* * *

هواللّه

و از جملهٔ مهاجرین که در بین سفر بارض مقدّس در بین راه پیک اجل را لبّیک گفت جناب آقا زین‌العابدین یزدی بود این شخص خالص مخلص چون در منشاد ندای حقّ شنید باهتزاز و حرکت آمد نائرهٔ محبّت اللّه شعله زد دل و جان روح و ریحان یافت شمع هدایت در زجاجهٔ قلب برافروخت عشق الهی آشوب و فتنه در اقلیم وجود انداخت انجذاب بجمال جانان چنان زمام از دست گرفت که ترک وطن محبوب نمود و بارض مقصود توجّه کرد

در بین راه با دو پسر خویش سیر و حرکت مینمود و بامّید وصل شادمانی و مسرّت داشت و در هر کوه و بیابانی و قری و قصبه‌ئی با احبّا معاشرت میکرد ولی بعد مسافت طریق او را غریق دریای زحمت و مشقّت نمود هرچند دل قویّ داشت ولی تن ضعیف گشت و عاقبت مریض و ناتوان شد و علیل و بی سر و سامان گشت

با وجود مرض کلال نیاورد و ملال ندانست عزم شدید داشت و قوّهٔ ارادهٔ غریب لهذا بیماری و ناتوانی روز بروز افزود عاقبت بجوار رحمت کبری پرواز نمود و در نهایت حسرت از فرقت جان داد

هرچند بظاهر جام وصال ننوشید و بمشاهدهٔ جمال نرسید ولی فی‌الحقیقه روح روح و ریحان یافت و از جملهٔ فائزین محسوب و اجر لقا از برای او مقدّر و محتوم این شخص پاک‌جان در نهایت صدق و خلوص و ایمان و ایقان بود جز راستی نفسی برنمیآورد و بغیر از خداپرستی آرزوئی نداشت طریق دوستی میپیمود و بحسن نیّت و صداقت و ثبوت و استقامت معروف سقاه اللّه کأس الوصال فی ملکوت الجمال و ادخله فی عالم البقآء و قرّت عیناه بمشاهدة الأنوار فی عالم الأسرار

۳۳

جناب حاجی ملّا مهدی یزدی

* * *

و از جملهٔ مهاجرین جناب حاجی ملّا مهدی یزدی است این شخص کامل فاضل هرچند بظاهر از اهل علم نبود ولی در تتبّع احادیث و اخبار ماهر و در تفسیر آیات لسانی ناطق داشت و قوّهٔ غریبی در عبادت مشهور بتزهّد بود و معروف بتهجّد قلبی نورانی داشت و جانی ربّانی اکثر اوقات خویش را بقرائت ادعیه و نماز و عجز و نیاز می‌گذراند کاشف اسرار بود و محرم ابرار لسان بلیغ در تبلیغ داشت و در هدایت ناس بی‌اختیار بود و احادیث و آیات را مسلسل روایت مینمود

باری چون در شهر شهیر شد و متّهم باین اسم در نزد امیر و فقیر پردهٔ کتمان درید و رسوا بآئین جدید علمای سوء در یزد بر او قیام نمودند و فتوی بر قتلش میدادند ولی چون حضرت مجتهد حاجی ملّا باقر اردکانی با علمای ظلمانی موافقت ننمود عاقبت بخروج از وطن مجبور گردید با دو پسر خویش حضرت شهید مجید جناب ورقا و جناب میرزا حسین عزم کوی جانان نمود ولی بهر شهری که مرور نمود و بهر قریه‌ئی که عبور کرد زبان فصیح بگشود و تبلیغ امر اللّه نمود اقامهٔ حجّت و برهان کرد و ادلّهٔ لائحه واضح و آشکار نمود روایت احادیث و اخبار کرد و تفسیر و تأویل آیات بیّنات نمود دقیقه‌ئی فرونگذاشت ساعتی آرام نگرفت رائحهٔ عطر محبّت اللّه منتشر نمود و نفحات قدس بمشامها رساند یاران را تشویق مینمود و تحریص میکرد تا بهدایت دیگران پردازند و گوی سبقت از میدان عرفان بربایند

باری شخصی جلیل بود و توجّه بربّ جمیل داشت از نشئهٔ اولی در دار دنیا فراغت داشت و جمیع همّت مصروف بلوغ موهبت در نشئهٔ اخری بود قلب نورانی بود و فکر روحانی و جان ربّانی و همّت آسمانی در راه اسیر بلا بود و در طیّ صحرا و صعود و نزول کوهها در مشقّت بی‌منتها ولی از جبین نور هدی نمایان و در دل آتش اشتیاق در فوران لهذا با کمال سرور از حدود و ثغور مرور نمود تا آنکه به بیروت رسید بیمار و بی‌قرار ایّامی چند در آن شهر اقامت نمود آتش شوق شعله افروخت و دل و جان چنان بهیجان آمد که با وجود علیلی و بیماری صبر و شکیب نتوانست

پیاده عزم کوی جانان نمود چون موزهٔ درستی در پا نبود زخم و مجروح شد شدّت مرض مستولی گشت تاب و توان حرکت نماند با وجود این بهر قسمی بود خود را به مزرعه رساند و در جوار قصر مزرعه بملکوت اللّه صعود نمود جان بجانان رسید و طاقتش از صبوری طاق شد و عبرت عشّاق گشت و جان در طلب نیّر آفاق بباخت جرّعه اللّه کأساً دهاقاً فی جنّة البقآء و تلألأ وجهه نوراً و اشراقا فی الرّفیق الأعلی و علیه بهآء اللّه قبر مطهّرش در مرزعهٔ عکّا واقع

حضرت کلیم یعنی جناب آقا میرزا موسی

* * *

هواللّه

حضرت کلیم یعنی جناب آقا میرزا موسی علیه بهآء اللّه برادر حقیقی جمال مبارک بود لهذا از سنّ طفولیّت در آغوش تربیت جمال قدم اسم اعظم نشو و نما نموده و محبّت الهیّه با شیر ممتزج شد یعنی در شیرخوارگی تعلّق غریبی بجمال مبارک داشت همیشه مورد عنایت بود و مظهر الطاف حضرت احدیّت بعد از وفات حضرت والدشان در پناه مبارک تربیت شد و در ظلّ عنایت نشو و نما نمود تا بدرجهٔ بلوغ رسید روز بروز بر عبودیّت افزود و در جمیع موارد امتثال اوامر مینمود از فکر دنیا بکلّی فارغ بود

و مانند سراج بازغ در آن خاندان میافروخت ابداً در فکر مناصب نیفتاد و دلبستگی بمقاصد نداشت نهایت آمال و آرزویش خدمت جمال مبارک بود این بود که بهیچ وجه از حضور انفکاک نیافت هر قدر که سائرین جفا نمودند او وفا کرد و از بادهٔ صفا سرمست بود

تا آنکه ندا از شیراز بلند شد ببیانی از فم مطهّر قلبش منوّر گردید و بنفحهئی از گلشن هدایت مشامش معطّر شد و بخدمت یاران و عبودیّت دوستان پرداخت تعلّق غریبی بمن داشت و آنی از عبدالبهآء فراغت نداشت در طهران شب و روز بترویج مشغول بود و بتدریج معروف کلّ گردید و دائماً با نفوس مبارکه مألوف بود

تا آنکه جمال مبارک از طهران رو به عراق حرکت فرمودند از میان اخوان در رکاب مبارک او و آقا میرزا محمّد قلی حرکت کردند از ایران و ایرانیان گذشتند و از راحت و آسایش خویش چشم پوشیدند و هر بلائی را بجان و دل در ره جانان پسندیدند

تا آنکه به عراق رسیدند در ایّام غیبوبت مبارک یعنی سفر به کردستان حضرت کلیم در ورطهٔ خوف و بیم بود یعنی همواره جانش در خطر و هر روز از روز دیگر بتر بود ولی صبر و تحمّل مینمود خوف و هراسی نداشت تا آنکه جمال مبارک از کردستان مراجعت فرمودند بر منوال سابق همیشه در آستان حاضر بود و بقدر وسع در خدمت میکوشید چنانکه شهرهٔ آفاق گشت و در وقت حرکت موکب مبارک از دارالسّلام به اسلامبول در معیّت مبارک حرکت نمود و خدمت میفرمود و همچنین از اسلامبول به ادرنه

و در زمان سکون در ادرنه رائحهٔ خلاف از میرزا یحیی استشمام کرد شب و روز نصیحت مینمود و دلالت میفرمود ولی تأثیری نداشت بلکه وساوس سیّد محمّد مانند سمّ مهلک تأثیری عجیب داشت عاقبت حضرت کلیم مأیوس شد و با وجود این آرام نداشت که شاید این غبار را بنشاند و شخص معهود را از این ورطهٔ مهلک برهاند و از شدّت غموم و هموم در آتش تأسّف میگداخت و بهر آهنگی مینواخت عاقبت ملاحظه کرد که

نکتهٔ رمز سنائی پیش نادانان چنان

پیش کر بربط‌سرا و پیش کور آئینه‌دار

چون نومید شد کناره گرفت گفت ای برادر اگر دیگران پی بحقائق نبرند امر در پیش من و تو مشتبه نیست آن الطاف جمال مبارک را فراموش نمودی که من و تو هر دو را تربیت مینمودند چه قدر مواظبت درس و مشق تو بودند شب و روز املا و انشاء تعلیم میدادند و هر دم بخطوط متعدّده تشویق میفرمودند حتّی بانامل مبارکه تعلیم مشق میدادند جمیع خلق میدانند که بچه درجه مورد الطاف بودی و چگونه تو را در آغوش عنایت تربیت فرمودند این شکرانهٔ آن الطافست که با سیّد محمّد همداستان شوی و از ظلّ مبارک خارج گردی این است شرط وفا این است پاس نعمت بی‌منتها ابداً تأثیری نداشت بلکه روز بروز شخص معهود ضمیر خویش را آشکار مینمود تا آنکه جدائی حاصل گشت

باری حضرت کلیم از ارض سرّ در رکاب مبارک بقلعهٔ عکّا شتافت و در فرمان سلطانی نام او نیز بنفی ابدی منصوص بود و در سجن اعظم ایّام خویش را بخدمات جمال مبارک محصور مینمود و شب و روز بشرف لقا فائز و بالفت با یاران مألوف تا آنکه از این جهان خاک بعالم پاک شتافت و در نهایت تبتّل و تضرّع و ابتهال صعود فرمود

در ایّام عراق ایلخانی مشهور پسر موسی خان قزوینی بواسطهٔ جناب حاجی سیّد جواد طباطبائی بحضور مبارک رسید جناب آقا سیّد جواد در حقّ او شفاعت نمود که ایلخانی علیقلی خان هرچند گنه‌کار است و در مدّت حیات اسیر شهوات ولی پشیمان شده است و بحضور مبارک آمده است از شهوات نفسانیّه توبه مینماید و من‌بعد مخالف رضای مبارک نفسی نخواهد کشید استدعای آن دارم که توبه‌اش قبول شود و مظهر الطاف جمال مبارک گردد

فرمودند چون شما را شفیع نمود لهذا خطای او را میپوشم و در راحت و آسایش او میکوشم

ایلخانی معهود دولت بی‌پایان داشت لکن جمیع را در هوی و هوس بر باد داد احتیاج بدرجه‌ئی رسید که جرئت خروج از خانه نمینمود زیرا طلبکاران هجوم میکردند جمال مبارک او را امر فرمودند که نزد والی شام عمر پاشا رود و از او سفارش‌نامه به اسلامبول گیرد ایلخانی امتثال امر نمود و نهایت رعایت از والی بغداد دید بعد از نومیدی امّیدوار گشت و حرکت به اسلامبول نمود چون به دیاربکر رسید در حقّ دو نفر تاجر ارمنی عریضه‌ئی سفارش‌نامه نوشت که این دو نفر عازم بغدادند و در حقّ من نهایت رعایت را مجرا داشتند و از من سفارش‌نامه خواستند من جز الطاف مبارک ملجأ و پناهی نداشتم لهذا استدعای آن دارم که عنایتی در حقّ آنها بفرمائید عنوان مکتوب یعنی روی پاکت را نوشته بود حضرت بهآءاللّه مقتدای بابیان این عریضه را در سر جسر بحضور مبارک تقدیم نمودند و از آنان استفسار خاطر فرمودند گفتند که ایلخانی در دیاربکر تفصیل این امر را برای ما حکایت کرد و در معیّت مبارک بخانه آمدند

جمال مبارک چون اندرون تشریف آوردند در مقابل جناب کلیم بود فرمودند کلیم کلیم صیت امر اللّه به دیاربکر رسید بنهایت بشاشت اظهار نمودند

باری فی‌الحقیقه جمال مبارک را برادر حقیقی بود این بود که در جمیع موارد استقامت نمود علیه التّحیّة و الثّنآء و علیه الرّوح و البهآء و علیه الرّحمة و الألطاف

۳۵

جناب حاجی محمّد خان

* * *

هواللّه

و از جملهٔ مهاجرین و مجاورین حاجی محمّد خان از اهل سیستانست این ذات مکرّم از طائفهٔ بلوچ بود در ریعان جوانی شوری در سر افتاد و بسلک عرفا درآمد درویش فانی شد و از وطن خویش برون آمد بقاعدهٔ درویشان در جستجوی مرشد کامل و باصطلاح قلندران مشتاق پیر مغان گردید

بهر کوی بجستجوی رفت و با هر نفسی گفتگو نمود از هیچ طائفه‌ئی چه عارف و چه حکیم و چه شیخی رائحهٔ محبّت اللّه استشمام ننمود یعنی از دراویش جز ریش روئیده و کیش تکدّی و دریوزه ندید بنام درویش ولی بحقیقت در قید هر کم و بیش مشاهده نمود در اشراقیّون اشراق نیافت و جز مباحث بی‌نتیجه سخنی نشنید ملاحظه کرد که طمطراق الفاظ است و غوامض مجاز حقیقت مفقود و دقائق معانی معدوم حکمت حقیقی آن است که از آن نتیجهٔ فضائل حاصل گردد این حکما بالعکس چون بنهایت کمال رسند اسیر رذائل شوند و لاابالی و ذمیم الخصائل گردند و از منقبت عالم انسانی بکلّی عاری و خالی شوند

و امّا طائفهٔ شیخی جوهر اخذ شده سفلی باقی مغز از میان رفته پوستی مانده و اکثر مسائل حشو و زوائد گردیده

لهذا بمجرّد استماع ندا از ملکوت اعلی فریاد بلی برآورد و چون باد بادیه‌پیما شد مسافات بعیده طیّ نمود و بسجن اعظم وارد گشت و بشرف لقا فائز گردید بمجرّد مشاهدهٔ طلعت نورا منجذب شد و مراجعت به ایران کرد تا با مدّعیان

طریقت و رفقای سابق طالبان حقیقت ملاقات نماید و آنچه مقتضای وفا و فریضهٔ ذمّتست مجرا دارد

خلاصه با هر یک از آشنایان چه در ذهاب و چه در ایاب همدم و همراز شد و بمسامع آنان این آهنگ آسمانی را با نغمه و آواز رساند تا بوطن خویش رسید و از برای متعلّقان خود از هر جهت اسباب راحت و معیشت مهیّا ساخت تا در نهایت خوشی زندگانی نمایند بعد جمیع اقربا و خویش و عیال و اولاد را وداع نمود که من‌بعد منتظر رجوع من مباشید

عصائی در دست گرفت و سرگشتهٔ کوه و بیابان شد و با دوستان قدیم یعنی عارف‌مشربان معاشر و مؤانس گشت در سفر اوّل در طهران با مرحوم آقا میرزا یوسف خان مستوفی‌الممالک ملاقات نمود چون با ایشان صحبت داشت خواهشی نمودند و آن را میزان حقّ و باطل شمردند و خواهش اینکه ولدی باو عنایت شود اگر چنین موهبتی رخ دهد بکلّی مفتون حقّ گردد بساحت اقدس عرض نمود و وعدهٔ صریح بشنود لهذا در سفر ثانی چون بجناب میرزا یوسف خان ملاقات نمود ملاحظه کرد که طفلی در آغوش دارد گفت جناب میرزا الحمد للّه میزان تامّ آمد و همای سعادت بدام آمد مرحوم میرزا یوسف گفت برهان واضح گشت و مرا اطمینان حاصل و در این سنه چون مشرّف گردی این طفل را عنایت میطلبم تا در صون حمایت حقّ محفوظ و مصون ماند

باری حاجی خان مذکور نزد سرور سعدا حضرت سلطان‌الشّهدآء رفت و ایشان را شفیع نمود که پاسبان آستان مبارک گردد حضرت مشار الیه بعریضه‌ئی استدعای حاجی خان را عرض نمود و شفاعت فرمود حاجی خان بسجن اعظم وارد و در جوار یار مهربان ساکن شد مدّتی بشرف جوار موفّق بعد در باغ مزرعه اکثر اوقات بشرف قدوم مبارک مشرّف میشد و بعد از صعود حضرت مقصود روحی لتربته الفدآء ثابت بر عهد و میثاق بود و از اهل نفاق بیزار تا آنکه در غیبوبت این عبد در سفر اروپ و امریک بمسافرخانهٔ حظیرةالقدس شتافت و در جوار مقام اعلی بجهان بالا پرواز نمود

روّح اللّه روحه بنفحة مسکیّة من جنّة الأبهی و رائحة زکیّة من الفردوس الأعلی و علیه التّحیّة و الثّنآء جدث نورانیش در حیفا است

۳۶

جناب آقا محمّد ابراهیم امیر

* * *

و از جملهٔ مهاجرین و مجاورین جناب آقا محمّد ابراهیم امیر بود این وجود مسعود از اهل نیریز بود و از صهبای ایمان و ایقان جامی لبریز امیر شابّ امرد بود که اسیر دلبر مهربان گردید و گرفتار دست عوانان شد بعد از صدمات وقوعات نیریز ستمکاران او را بدست آوردند و سه فرّاش او را مکتّف نمودند امیر بقوّت بازو خود را از بند رها نمود و از کمر فرّاش خنجری غصب کرده خود را نجات داد و به عراق شتافت در آنجا بتحریر آیات پرداخت بعد بخدمت آستان مقدّس موفّق شد و در نهایت ثبات و استقامت شب و روز ملازم درگاه بود و در سفر عراق به قسطنطنیّه و از آنجا به ادرنه و از ادرنه بسجن اعظم حاضر رکاب بود و بامةاللّه کنیز آستان حبیبه هم‌آشیان شد و صبیّه‌اش بدیعه بمرحوم حسین آقا قهوه‌چی همدم و همراز گشت

باری امیر مذکور مدّت حیات را در نهایت ثبات بعبودیّت قیام داشت تا آنکه بعد از صعود مصباح ملأ اعلی بانحلال تن مبتلا شد عاقبت عالم خاک را بگذاشت و بجهان پاک شتافت نوّر اللّه مضجعه بشعاع ساطع من الملکوت الأعلی و علیه

التّحیّة و الثّنآء مزار پرانوارش در عکّا است

۳۷

جناب آقا میرزا مهدی کاشانی

* * *

و از جملهٔ مهاجرین و مجاورین جناب آقا میرزا مهدی کاشانی است این شخص محترم از اهل کاشان بود و در بدایت عمر تحصیل علوم و فنون از پدر مرحوم مینمود تا آنکه در شعر و انشاء و خطّ شکسته مهارت تامّ یافت و در بین اقران ممتاز و از جوانان دیگر مستثنا بود در سنّ طفولیّت از ظهور حضرت احدیّت خبر گرفت و بنار محبّت اللّه برافروخت و از خریداران یوسف حقیقی شد سرحلقهٔ طالبان گردید و در دائرهٔ عاشقان درآمد لسان تبلیغ گشود و در اثبات ظهور ببیان بلیغ پرداخت

بعضی را بشاهراه هدایت دلالت کرد و در کاشان بعشق الهی رسوای جهان شد مورد ملامت بیگانه و آشنا گردید و معرض شماتت هر یار بیوفا شد یکی گفت این سرگشته و سودائیست دیگری گفت این بخت برگشته و رسوائی جفاکاران زبان طعن گشودند و ستمکاران رحم ننمودند چون عرصه تنگ شد و اشرار بستیزه و جنگ برخاستند جناب مذکور ترک وطن مألوف کرد و بمرکز اشراق خطّهٔ عراق شتافت و بحضور دلبر آفاق رسید

چندی بمصاحبت یاران پرداخت و بمحامد و نعوت آهنگ خوشی مینواخت بعد از مدّتی مأذون برجوع کاشان گشت و ایّامی در وطن خویش بسر برد دوباره شور بسر آمد طاقت فراق نماند مراجعت به عراق کرد و همشیرهٔ خویش امةاللّه المحترمه حرم ثالث را به بغداد آورد

در بغداد در ظلّ عنایت بسر میبرد تا آنکه موکب مبارک از عراق بسمت قسطنطنیّه حرکت نمود در بغداد بمحافظهٔ بیت مأمور شد و از آتش فراق در احتراق بود دمی آرام نداشت و نفسی آسایش و راحت ننمود تا آنکه احبّا از عراق به موصل نفی و تبعید شدند از جملهٔ اسیران بود و از زمرهٔ مظلومان بنهایت تعب و مشقّت به موصل رسید و در حدباء اسیر محنت و بلا بود اکثر اوقات ضعیف و علیل بود و در منفی در نهایت فقر و فنا با وجود این صبور و شکور بود و حمول و وقور تا آنکه طاقت طاق شد و تحمّل فراق نماند اذن حضور خواست مأذوناً مأجوراً بسجن اعظم شتافت

از شدّت صدمات راه و شدّت محنت و مشقّت با جسمی ضعیف و نحیف و ناتوان بزندان عکّا واصل گشت ایّامی بود که جمال مبارک در داخل قلعه در وسط قشله محبوس و مسجون بودند باری جناب مذکور با تعب موفور ایّامی بوجد و سرور گذراند بلا را عطا یافت و زحمت را رحمت دانست و نقمت را نعمت شمرد زیرا در سبیل الهی بود و ابتغای رضای ربّانی ایّام را میگذراند تا آنکه مرض شدّت یافت و روز بروز جسم بر انحلال افزود و در پناه عنایت بجوار رحمت کبری طیران نمود

این ذات مکرّم بین خلق محترم بود ولی در سبیل محبّت اللّه بی نام و نشان گشت و انواع بلایا و رزایا تحمّل نمود و هیچ وقت شکوه ننمود راضی بقضا بود و راه تسلیم و رضا میپیمود مشمول نظر عنایت بود و در درگاه کبریا مقرّب لهذا از بدایت حیات تا نهایت بر حالت واحده مستغرق بحر رضا بود و ربّ ادرکنی ادرکنی میگفت تا آنکه بجهان پنهان صعود نمود

عطّر اللّه مشامّه بنفحات القدس فی الفردوس الأعلی و سقاه شراباً طهورا فی کأس کان مزاجها کافورا و علیه التّحیّة و الثّنآء رمس معطّرش در عکّا است

۳۸

جناب مشکین‌قلم

* * *

و از جملهٔ مهاجرین و مجاورین و مسجونین خطّاط شهیر میر عماد ثانی حضرت مشکین‌قلم است قلم مشکین بود و جبین روشن بنور مبین از مشاهیر عرفا و سرحلقهٔ ظرفا بود این عارف سالک صیتش بجمیع ممالک رسید در ایران سرور خطّاطان بود و معروف در نزد بزرگان در طهران در نزد وزرا و امنا مکانت مخصوصی داشت و بنیان مرصوصی گذاشت در روم شهیر هر مرز و بوم بود و جمیع خطّاطان حیران از مهارت قلم او زیرا در جمیع خطوط ماهر بود و در کمالات نجمی باهر

این شخص کامل صیت امر اللّه را در اصفهان شنید لهذا عزم کوی جانان نمود مسافات بعیده طیّ کرد و دشت و صحرا پیمود و از کوه و دریا گذشت تا آنکه بارض سرّ وارد شد و بمنتها درجهٔ ایمان و ایقان واصل گشت صهبای اطمینان نوشید و ندای رحمن شنید بحضور مثول یافت و باوج قبول عروج نمود سرمست بادهٔ عشق گردید و از شدّت وله و شوق سرگشته و سرگردان گشت آشفته و سودائی شد و سرگشته و شیدائی گردید مدّتی در جوار عنایت بسر میبرد و هر روز مورد الطاف جدید میشد و بتزیین و تنمیق قطعه‌های رنگین میپرداخت و اسم اعظم یابهآءالأبهی را باشکال مختلفه در غایت اتقان مینگاشت و بجمیع آفاق میفرستاد

پس مأمور سفر به اسلامبول گردید و با حضرت سیّاح همراه شد چون بآن مدینهٔ عظمی رسید در بدایت جمیع بزرگان ایرانی و عثمانی کلّ نهایت احترام مجرا داشتند و شیفتهٔ خطّ مشکین او گردیدند ولی لسان بلیغ گشاد و بی‌محابا بتبلیغ پرداخت سفیر ایران در کمین بود حضرت مشکین را در نزد وزرا متّهم باین نمود که این شخص از طرف حضرت بهآءاللّه بجهت فساد و فتنه و ضوضا باین مدینهٔ کبری آمده جمعی را مسخّر نموده و بانواع تدبیر باز بتسخیر مشغول است این بهائیان ایران را زیر و زبر نمودند حال بپایتخت عثمانیان پرداختند دولت ایران بیست‌هزار نفر طعمهٔ شمشیر کرد تا بتدبیر این نائرهٔ فساد را بنشاند حال شما بیدار شوید عنقریب آتش فساد شعله زند و عاقبت خرمن‌سوز بلکه جهانسوز گردد و چاره از دست برود

و حال آنکه آن مظلوم در پایتخت روم مشغول بخوش‌نویسی و معروف بخداپرستی بود در اصلاح میکوشید نه در فساد در الفت بین ادیان سعی مینمود نه کلفت بین مردمان غریبان را مینواخت و بتربیت اهل وطن میپرداخت بیچارگان را ملجأ و پناه بود و فقیران را گنج روان بوحدت عالم انسانی دعوت مینمود و از بغض و عداوت بیزار بود

ولی سفیر ایران نفوذ عظیم داشت و با وزرا روابط خصوصی قدیم جمعی را بر آن داشت که در مجالس و محافل داخل شوند و هر نسبت باین طائفه بدهند جواسیس بتحریک عوانان از هر طرف احاطه بجناب مشکین نمودند و بتعلیم سفیر لوایحی بصدر اعظم تقدیم کردند که این شخص شب و روز بتحریک فساد مشغول طاغی و باغی است و عاصی و یاغی این بود که جناب مشکین را مسجون نمودند و به گالیپولی فرستادند و باین مظلومان همداستان شد او را به قبرس فرستادند و ما را بسجن عکّا در جزیرهٔ قبرس در قلعهٔ ماغوسا محبوس گردید و از سنهٔ ۸۵ تا ۹۴ در ماغوسا مسجون و اسیر بود

و چون قبرس از دست عثمانیان برفت حضرت مشکین از اسیری رهائی یافت و آهنگ کوی دوست در مدینهٔ عکّا نمود و در ظلّ عنایت ایّام بسر میبرد و بتزیین و تنمیق لوحه‌های مکمّل میپرداخت و باطراف میفرستاد و شب و روز در نهایت روح و ریحان مانند شمع بنار محبّت اللّه میگداخت و جمیع یاران را تسلّی خاطر بود

و بعد از صعود حضرت مقصود در نهایت ثبوت و رسوخ در عهد و میثاق محکم و متین بود و مانند سیف شاهر بر رقاب ناکثین ابداً مدارا نمیدانست و لغیر للّه محابا نمیکرد و دقیقه‌ئی در خدمت فتور نداشت و در هیچ موردی قصور نمینمود

بعد از صعود سفری به هندوستان نمود و در آنجا با حقیقت‌پرستان آمیزش کرد ایّامی بسر برد و هر روزی همّتی جدید نمود چون خبر ناتوانی او باین عبد رسید فوراً او را احضار نمودم مراجعت باین سجن اعظم کرد یاران شادی نمودند و کامرانی کردند شب و روز همدم و همراز بود و هم‌نغمه و هم‌آواز حالت غریبی داشت و انجذاب شدیدی جامع فضائل بود و مجمع خصائل مؤمن و موقن و مطمئن و منقطع بود بسیار خوش‌مشرب و شیرین‌سخن و اخلاق مانند بوستان و گلشن ندیم بی‌نظیر بود و قرین بی‌مثیل در محبّت اللّه از هر نعمتی گذشت و از هر عزّتی چشم پوشید راحت و آسایش نخواست ثروت و آلایش نجست باین جهان تقیّدی نداشت و شب و روز خویش را بر تبتّل و تضرّع میگماشت همیشه بشوش بود و در جوش و خروش محبّت مجسّم بود و روح مصوّر در صدق و خلوص بی‌نظیر بود و در صبر و سکون بی‌مثیل بکلّی فانی بود و بنفس رحمانی باقی

اگر آشفتهٔ جمال و دلبستهٔ بملکوت جلال نبود از برای او هر خوشی میسّر بود زیرا بهر مملکتی میرفت این خطوط متنوّعه سرمایهٔ عظیم بود و فضائلش واسطهٔ حرمت و رعایت هر امیر و فقیر ولی چون سرگشته و سودائی معشوق حقیقی بود از جمیع این قیود آزاد شد و در اوج نامتناهی پرواز داشت

عاقبت در غیاب این عبد از این جهان تاریک و تنگ بعالم نورانی شتافت و در جوار رحمت کبری فیض نامتناهی یافت علیه التّحیّة و الثّناء و علیه الرّحمة الکبری من الرّفیق الأعلی

۳۹

جناب استاد علی اکبر نجّار

* * *

و از جملهٔ مهاجرین و مجاورین جناب استاد علی اکبر نجّار بود از خیل ابرار بود و سرحلقهٔ اخیار در ایران از قدمای احباب بود و از اجلّهٔ اصحاب از بدایت امر اللّه همدم و همراز گشت و با نغمه و آواز شد مطّلع بر حجج و براهین شد و متتبّع در آیات نور مبین طبع شعری داشت و قریحهٔ سیّال قصائدی در محامد جمال مبارک انشاء نمود

و در صنعت نجّاری خارق‌العاده مهارت داشت مصنوعات دقیقه ترتیب میداد نجّاری را بدقیقی مشابه خاتم‌سازی نموده بود در فنّ ریاضی نهایت مهارت داشت و ملاحظات دقیقی بیان مینمود

باری این شخص بزرگوار از یزد به عراق شتافت و بساحت اقدس مشرّف گشت فوز عظیم یافت و فیض مبین جست جمال مبارک نهایت عنایت در حقّ او مجرا میفرمودند و اکثر ایّام بساحت اقدس مشرّف میگشت و از جملهٔ نفوسی است که

از زوراء سرگون به حدباء گشت و مشقّت زیادی دید مدّتی در موصل در نهایت عسرت و بنهایت قناعت ایّامی بسر میبرد همیشه زبان تشکّر داشت و بیان تضرّع و تبتّل

نهایت از موصل ببقعهٔ مبارکه آمد و در جوار روضهٔ مقدّسه بذکر و فکر و مناجات مشغول بود در شبهای تاریک جزع و زاری مینمود و بیقراری میکرد در مقام ابتهال با چشمی اشکبار و قلبی آتش‌بار مناجات مینمود و بکلّی از این خاکدان فانی منقطع و بیزار بود و دائماً آرزوی صعود مینمود و رجای اجر موعود میفرمود زیرا از فراق نیّر آفاق طاقتش طاق و مشتاق جنّت لقا و مشاهدهٔ انوار ملکوت ابهی بود عاقبت دعایش مستجاب شد و صعود بجهان الهی محفل تجلّی ربّ الأرباب نمود

علیه صلوات اللّه و سلامه و ادخله اللّه فی دار السّلام بقوله تعالی و لهم دار السّلام عند ربّهم و اللّه رؤف بالعباد

۴۰

جناب آقا شیخ علی اکبر مازگانی

* * *

هواللّه

و از جملهٔ مهاجرین و مجاورین جناب آقا شیخ علی اکبر مازگانی بود این سرور آزادگان و سرحلقهٔ آوارگان طفل رضیع بود که در مازگان از پستان عنایت شیرخوار گشت سلیل حضرت فاضل جلیل شیخ مازگانی بود پدر پاک‌گهرش در قمصر کاشان شخص شهیر بود و در زهد و تقوی بی مثیل و نظیر جامع اخلاق حمیده بود و دارای اطوار پسندیده در خوش‌خوئی مسلّم عموم بود و در حلاوت مشرب در نزد کلّ مشهور و معلوم در محبّت اللّه چون خلع عذار کرد و کشف اسرار نمود بی‌وفایان از آشنا و بیگانه روی‌گردان گشتند و بر قتل آن بزرگوار قیام نمودند مدّتی ترویج دین مبین نمود و تهییج قلوب سائرین میکرد و اکرام بر واردین مینمود تا آنکه در کاشان صیت و صوت ایمان و ایقان او بکهکشان رسید عوانان دست تطاول گشودند و مروّت و رحم ننمودند و آن شیخ جمیل را شهید در سبیل ربّ جلیل کردند

پسر مهرپرور جناب شیخ علی اکبر زیست در آن کشور نتوانست اگر بدست ستمکاران میافتاد بعد از پدر او نیز مانند پدر مهربان عرضهٔ شمشیر میگشت و هرچند مومی الیه در عراق مدّتی بشرف لقا فائز بود بعد به ایران رفت دوباره شوق مشاهده شعله‌ور شد و با حرم خویش سرگشتهٔ کوه و بیابان گشت پیاده و سواره قطع مراحل نمود و از سواحل مرور کرده با ضجیع خویش ببقعهٔ مبارکه واصل گشت و در پناه حقّ امن و امان یافت و در ظلّ سدرهٔ منتهی روح و ریحان جست

و بعد از صعود طلعت مقصود روحی لأحبّائه الفدآء ثابت عهد و پیمان بود و نابت از فیض رحمت یزدان بصرف فطرت از شدّت محبّت شوق شاعری داشت و آرزوی قصائد و غزلخوانی ولی عاری از سجع و قوافی

قافیه اندیشم و دلدار من

گویدم مندیش جز دیدار من

باری شیخ مذکور در نهایت فرح و سرور شوق صعود بجهان ربّ غفور داشت لهذا بنار اشتیاق میگداخت عاقبت از این جهان رفت و در جهان بالا خیمه برافراخت امطر اللّه علی جدثه الوابل الهطّال من ملکوت الغفران و متّعه بالفوز العظیم فی فردوس الجنان و افاض علیه سجال الرّحمة فی جنّة الرّضوان

۴۱

جناب آقا میرزا محمّد خادم مسافرخانه

* * *

و از مهاجرین و مجاورین جناب آقا میرزا محمّد خادم مسافرخانه است این جوان الهی از اهل اصفهان بود و در ریعان شباب در بین اجلّای علما شهیر بفرط ذهن و ذکا از خانوادهئی محترم بود و در نجابت و فطانت و تحصیل معارف مشهور و مسلّم از منقول و معقول بهره گرفت و از علوم و فنون نصیب موفور یافت ولی تشنهٔ اسرار حقیقت بود و طالب عرفان حضرت احدیّت از زلال فنون و معارف حرارت و عطش ساکن نگشت همیشه جویا بود و پویا و در محافل با دانایان ناطق و گویا تا آنکه این رؤیا تعبیر گشت سرّ مکنون و رمز مصون ظاهر و آشکار شد از نفحهٔ گلشن ابهی مشام معطّر نمود و بپرتوی از شمس حقیقت دل و جان را منوّر کرد ماهی تشنه‌لب بچشمهٔ حیات رسید و پروانهٔ مشتاق شمع روشن یافت بشارت کبری طالب صادق را احیا نمود و پرتو صبح هدی دل و دیده را روشن کرد چنان نار محبّت اللّه برافروخت که دیده از این جهان و راحت کبری و نعمت عظمی بدوخت و بسجن اعظم توجّه نمود

در اصفهان برفاهیّت معیشت مینمود و بخوشی و سرور زندگانی میفرمود ولی شوق لقا او را آزاد از هر قیود نمود قطع مسافت بعیده کرد و مشقّت شدیده دید و از ایوان بزندان شتافت در سجن اعظم بعبودیّت جمال ابهی و خدمت احبّا پرداخت مخدوم بود خادم گشت خواجه بود بنده گردید سرور بود اسیر شد شب و روز آنی فراغت نداشت و دمی راحت ندید مسافرین را کهف امین بود و مجاورین را مونس بی‌نظیر فوق طاقت میکوشید و بمحبّت یاران میجوشید و میخروشید جمیع مسافرین از او راضی و خوشنود و جمیع مجاورین از او مسرور و ممنون و از کثرت خدمات دائماً ملازم صمت و سکوت بود

تا آنکه مصیبت کبری رخ نمود و بنیان صبر و قرار ویران شد آتش فراق چنان جانسوز گشت که شب و روز آرام نداشت و مانند شمع میگداخت از شدّت التهاب احتراق حاصل شد و شعله بر قلب و کبد زد جسم را تحمّل نماند شب و روز تبتّل و تضرّع مینمود و آرزوی پرواز بجهان اسرار میکرد و ربّ ادرکنی ادرکنی من هذا الفراق و جرّعنی کأس الوصال و اجرنی فی جوار رحمتک یا ربّ الأرباب میگفت

تا آنکه از این خاکدان بجهان بی‌پایان طیران نمود هنیئاً له هذه الکأس الطّافحة بموهبة اللّه مریئاً له هذه المائدة الّتی حیاة للقلوب و الأرواح متّعه اللّه بالورود علی الورد المورود و رزقه الحظّ الموفور من الرّفد المرفود

۴۲

جناب آقا میرزا محمّد وکیل

* * *

و از جملهٔ اسرا از زوراء به حدباء جناب آقا میرزا محمّد وکیل است این نفس زکیّه از نفوسی است که در دارالسّلام از کأس تسلیم و رضا آشامید و در سایهٔ شجر طوبی بیاسود و بیارمید این شخص امین و کریم بود و در تمشیت مهامّ امور همّت غریبی داشت و غیرت شدید در عراق شخص شهیر بود و معروف بحسن تدبیر چون مؤمن و موقن گردید بلقب وکیل ممتاز گشت و سبب تلقیب به وکیل این بود که

در بغداد شخص شهیری بود معروف به حاجی میرزا هادی جواهری مشار الیه را فرزندی بود ارجمند نام او آقا میرزا موسی که از قلم اعلی به حرف‌البقآء ملقّب گردید جناب حرف‌البقآء مؤمن و موقن شد و ثابت و راسخ و امّا حاجی مشار الیه شخصی بود امیرمنش و در ایران و عراق حتّی هندوستان معروف ببذل و بخشش از اصل از وزرای ایران بود چون مرحوم فتحعلی شاه را دیده بر اموال دنیا دید که طمع بمال وزرا مینماید و آنچه اندوخته‌اند میرباید بلکه در مصادرهٔ حطام دنیا بیمحابا عقوبت و شکنجه مینماید و نام آن را جریمه مینهد از خوف این ورطهٔ خوفناک از وزارت و امارت گذشته به بغداد شتافت و فتحعلی شاه او را از والی بغداد داود پاشا بخواست ولی پاشای مذکور غیور بود و حاجی مشار الیه بحسن تدبیر مشهور لهذا حرمت و رعایت نمود و حاجی بتجارت مشغول شد و به جواهری معروف گشت ولی نظیر امیری جلیل بحشمت بی‌پایان زندگانی مینمود و این شخص از نوادر دهر بود زیرا در قصر خویش در نهایت مکنت ایّام بسر میبرد ولی خدم و حشم گذاشت بتجارت مشغول و بحصول منافع کلّیّه مألوف

درِ خانه‌ئی باز داشت و از ترک و تاجیک و دور و نزدیک همیشه مهمانان عزیز داشت بزرگان ایران چون بزیارت عتبات عالیات میرفتند اکثر در خانهٔ او مهمان میشدند سفره‌ئی مهنّا و عیشی مهیّا موجود میدیدند و حاجی مشار الیه فی‌الحقیقه از صدر اعظم ایران محترم‌تر و از جمیع وزرا حشمتش بیشتر و بآینده و رونده در بذل و بخشش روز بروز قدم پیشتر مینهاد در عراق فخر ایرانیان بود و مباهات هموطنان حتّی بر وزرا و مشیرین عثمانی و بزرگان بغداد بذل و بخشش و انعام مینمود در عقل و تدبیر بی‌نظیر بود

باری حاجی مشار الیه را هرچند در اواخر ایّام از کبر سنّ امور تجارت پریشان شد ولی در زندگانی ابداً تغییر و تبدیلی نداد بر مثال سابق در نهایت حشمت و عزّت زندگانی میکرد و اموال عزیزی بزرگان از او بوام گرفتند و ندادند از جمله والدهٔ آقا خان محلّاتی صدهزار تومان قرض کرد ولی فلس واحد ادا ننمود زیرا بزودی فوت شد از جمله ایلخانی مسمّی به علیقلی خان از جمله سیف‌الدّوله پسر فتحعلی شاه از جمله والیه دختر فتحعلی شاه و قس علی ذلک از بزرگان ایران و امرای عثمانی و اعاظم عراق و جمیع این دیون سوخت نمود ولکن آن امیر کبیر بر حالت قدیم قائم و مستدیم

و در اواخر ایّام محبّت غریبی بجمال مبارک پیدا نمود و بحضور مشرّف میشد و خاضع بود روزی بخاطر دارم که در حضور مبارک عرض مینمود که در تاریخ هزار و دویست و پنجاه و چیزی میرزا موکب منجّم مشهور در عتبات بود که شهیر آفاق بود روزی بمن گفت میرزا در نجوم قران عجیبی میبینم که مثل و نظیر نداشته و ندارد و این دلیل بر ظهور امر عظیمی است و یقین است که آن امر عظیم ظهور قائم موعود است

باری این امیر جلیل در این حالت بود که وفات نمود وارث یک پسر و دو دختر گذاشت ناس را گمان چنان بود که حاجی مشار الیه بر ثروت سابق باقی و برقرار است لهذا مال میراث چند کرور موجود چه که هر کس از روش و سلوک او چنین گمان مینمود کارپرداز ایران و مجتهدین آخر الزّمان و قاضی بی‌ایمان جمیع دندان تیز نمودند و در میان ورثه عربده و ستیزه انداختند تا باین واسطه مداخل کلّیّه نمایند لهذا تا توانستند بخرابی ورثه همّت گماشتند کار بجائی رسید که جمیع ورثه فقیر و برهنه مانند و کارپرداز و مجتهدین و قاضی اموالی اندوخته نمایند

جناب حرف‌البقآء آقا میرزا موسی مؤمن و موقن و نفس مطمئنّه بود ولی دو خواهر که از مادر دیگر بودند بکلّی از امر بی‌خبر روزی این دو خواهر با داماد مرحوم میرزا میرزا سیّد رضی بدرب خانه آمدند دو دختر باندرون وارد و داماد در برون منزل نمود بعد بساحت اقدس دختران عرض کردند که ایلچی و قاضی و مجتهدان بی‌ایمان خاندان ما را ویران کردند امّا جناب مرحوم میرزا در اواخر ایّام اعتمادی جز بمقام مقدّس نداشت هرچند غفلت نمودیم و در التجا تأخیر ورزیدیم حال پناه آورده‌ایم و عفو گناه میطلبیم امّید چنانست که نومید نگردیم و در صون عنایت و حمایت از این خطر شدید نجات یابیم توجّهی در امور ما بنمائید و از قصور چشم پوشید

جمال مبارک جواب قطعی فرمودند که مداخلهٔ در این امور منفور جمال مبارک است ولی آنان دست از دامان برنداشته یک هفته در اندرون اقامت نمودند و هر صبح و شام فریاد الأمان برآوردند و گفتند که ما از این درگاه سر برنداریم بلکه عاکف آستان شویم و مقیم عتبهٔ ملائک پاسبان تا توجّهی در امور ما گردد و از دست ستمکاران و ظالمان رهائی یابیم

جمال مبارک هر روز نصیحت میفرمودند که این امور راجع بحکّام و مجتهدانست ما را مدخلی نیست ولی آنان بنهایت الحاح اصرار و ابرام مینمودند و استدعای نظر عنایت میکردند از قضا خانهٔ مبارک از حطام دنیا منزّه و مقدّس بود و حضرات خوش‌گذران بآب و نان قناعت نمینمودند باید بوام طعام مهیّا گردد خلاصه از هر جهت مشکلات حاصل شد

عاقبت روزی جمال مبارک مرا خواستند و فرمودند این مخدّرات از کثرت الحاح ما را بزحمت انداخته‌اند چاره‌ئی نه باید تو بروی ولی در یک روز این مسئلهٔ مهمّه را انجام دهی

روز ثانی با جناب کلیم بخانهٔ حاجی مرحوم رفتیم فوراً ارباب خبره حاضر ساختیم جمیع جواهرات را در غرفه‌ئی مهیّا نمودند و دفاتر املاک را در غرفهٔ دیگر و اشیای ذیقیمت خانه را در غرفهٔ دیگر حاضر ساختند چند نفر جواهری بتقویم جواهر پرداختند و چند نفر از اهل خبره قیمت خانه‌ها و دکّانها و باغها و حمّامها تعیین کردند چون آنان بکار مشغول شدند من بیرون آمدم و در هر غرفه‌ئی نفسی گماشتم تا اهل خبره کار را باتقان تمام نمایند قریب ظهر بود که این کار انجام یافت بعد بصرف ناهار پرداخته شد بعد از ناهار گفته گشت اهل خبره این اشیاء را بدو قسم منقسم کنند تا قرعه انداخته شود قسمی سهم دختران و قسمی سهم جناب حرف بقا معلوم گردد و من بجهت دفع کسالت در بستر آرمیدم قریب عصر برخاستم و صرف چای شد باندرون خانه آمدم ملاحظه شد که سه قسمت کرده‌اند سؤال نمودم که من تنبیه کردم دو قسمت شود چگونه سه قسمت شد جمیع ورثه و متعلّقین بقول واحد جواب دادند البتّه باید ثلث خارج گردد لهذا سه قسمت نمودیم یک قسمت تعلّق بحرف بقا دارد و یک قسمت تعلّق بدختران و قسم ثالث در تحت تصرّف شما است ثلث مال میّت است هر نوع مناسبت و مصلحت دانید صرف نمائید

نهایت استیحایش حاصل شد که چنین امری از امکان خارج است ابداً چنین تکلیفی میارید که ممتنع و محال است و بجمال مبارک قسم یاد شد که فلس واحد قبول نمیشود آنان نیز قسم خوردند که ما جز باین قسم راضی نگردیم و قبول ننمائیم این عبد گفت پس حال این مسئله را بگذارید آیا حرفی دیگر در میان شما باقی مانده جناب حرف بقا فرمودند البتّه نقود موجوده بکجا رفته سؤال از مقدار شد گفتند سیصدهزار تومان صبایای مرحوم حاجی گفتند از دو شقّ خارج نیست یا این مبلغ در خانه است در صندوق و یا در زیر خاک و یا در خارج است ما خانه و ما فیه را تسلیم میرزا میکنیم و هر یک با چادری برون میرویم و اگر چیزی یافت از حال باو هبه مینمائیم و اگر در خارج است لابدّ نزد شخصی امانت گذارده شده و آن شخص چون مطّلع است که در این کار خیانت شده است چگونه با ما صداقت مینماید و آن مبلغ را اعاده میکند بلکه جمیع را از میان میبرد و جناب میرزا باید برهان کافی در این مسئله اقامه کند بمجرّد دعوی ثابت نگردد جناب حرف بقا فرمودند که جمیع اموال تسلیم آنان بود من نه خبر داشتم و نه اثری میدانستم هر قسم خواسته مجرا داشته‌اند

باری برهان واضحی در دست نداشت جز اینکه میفرمودند حاجی مرحوم ممکن است بی‌نقود باشند این عبد ملاحظه نمود که در این دعوی برهانی در دست نه و پاپی شدن سبب رسوائیست و نتیجه ندارد لهذا گفتم قرعه بیندازید قرعه انداختند ثلث ثالث را گفتم در غرفه‌ئی گذاشتند و مهر و موم نمودند مفتاح غرفه را بحضور مبارک آوردم عرض کردم کار باتمام انجامید و این بصرف تأیید مبارک بود والّا یک سال تمام نمیشد ولی مشکلی در میان آمده تفصیل ادّعا و فقدان بیّنات را عرض کردم وقوعات را بتمامه شرح دادم و عرض کردم که حضرت حرف بقا بسیار مدیونست و اگر موجود خویش را بدهد وام تمام نگردد پس بهتر آن است که مستدعای ورثه را بعد از الحاح نفس مبارک قبول فرمایند و به حرف بقا ببخشند تا اقلاً از گیر و دار دیون رهائی یابد و چیزی از برای او باقی ماند

روز ثانی حضرات ورثه حاضر شدند و از ساحت اقدس رجا کردند که من ثلث را قبول نمایم فرمودند این مستحیل است بسیار الحاح و التماس و رجا نمودند که نفس مبارک قبول فرمایند و در موارد خیریّه بامر مبارک صرف شود فرمودند من این مبلغ را شاید در مورد واحد صرف نمایم عرض کردند ما را در آن خصوص رأئی نیست ولو بدریا افکنده شود و ممکن نیست دست از دامن برداریم مگر آنکه این رجا مقبول درگاه شود در جواب فرمودند من این ثلث را قبول نمودم و ببرادر شما حرف بقا بخشیدم بشرط آنکه من‌بعد بادّعائی دم نزند ورثه بشکرانه پرداختند و این قضیّهٔ عظیم در یوم واحد انجام یافت نه صدائی و نه ندائی و نه دعوائی باقی ماند

حضرت حرف‌البقآء بنهایت الحاح خواستند قدری از جواهرها تعارف کنند قبول ننمودم نهایت قبول انگشتری خواهش نمودند ولی انگشتر گران‌قیمت یاقوت رمّانی حبابی بی‌عیب بود نادر الأمثال بود و اطرافش مرصّع بالماس بود قبول نشد در حالتی که عبا در بر نبود بلکه قبائی ریسمانی که از قدم عالم خبر میداد در بر بود و فلس واحد غیر مالک بقول خواجه حافظ گنج در آستین و کیسه تهی

باری جناب حرف بقا در مقابل این عنایت جمیع مایملک را از بساتین و عقار و اراضی و املاک تقدیم حضور نمود قبول نفرمودند بعد علمای عراق را شفیع قرار داد جمیعاً بحضور شتافتند و استدعای قبول نمودند بکلّی امتناع فرمودند عرض کردند اگر قبول نفرمائید جناب حرف بقا در اندک زمانی جمیع را بباد میدهد خیر خود او اینست که تصرّف در وی نتواند

باری بخطّ خود هبه‌نامهٔ متعدّده مطابق مذاهب خمسه بعربی و فارسی دو نسخه مرقوم نمود و حضرات علما را شاهد اتّخاذ کرد و هبه‌نامه را بواسطهٔ علمای بغداد از جمله عبدالسّلام افندی عالم نحریر و سیّد داود افندی فاضل شهیر تقدیم کرد جمال مبارک فرمودند ما خود میرزا موسی را وکیل قرار دادیم

باری بعد از اینکه جمال مبارک به رومیلی تشریف بردند جناب حرف بقا بلوک هندیّه که قریب کربلا است حاصلات عشریّه‌اش را از حکومت بالتزام اشترا نمود و خسران عظیم کرد قریب صدهزار تومان زیان نمود حکومت املاک را ضبط کرد و جمیع را بفروخت ولی بابخس اثمان بساحت اقدس عرض شد فرمودند ابداً تفوّه منمائید و نامی از این املاک مبرید در این اثنا از ادرنه نفی به عکّا واقع شد جناب آقا میرزا محمّد بحکومت مراجعت کرد که من وکیل جمال مبارکم این املاک تعلّق بحرف بقا ندارد چگونه ضبط نمودید ولی چون سندی در دست نداشت زیرا اوراق هبه در عکّا بود لهذا مدّعایش در نزد حکومت مقبول نیفتاد ولی در بین کلّ شهرت به میرزا محمّد وکیل یافت اینست سبب تلقیب او بوکالت

باری در ادرنه بودیم که خاتم مذکور یعنی یاقوت را بواسطهٔ سیّد علی اکبر جناب حرف بقا ارسال نمود جمال مبارک امر بقبول فرمودند چون به عکّا رسیدیم یاران الهی بیمار شدند و در بستر بعلل و امراض گرفتار گشتند این عبد آن انگشتر را به هندوستان نزد نفسی از احباب فرستاد تا بزودی بفروشند و مبلغ را بفرستند و صرف بیماران گردد ولی آن نفس مبارک فلسی

نفرستاد بعد از دو سال مرقوم نمود که من به بیست و پنج لیره فروختم و صرف زائرین کردم و حال آنکه قیمت خاتم وافر بود ولی این عبد شکوه ننمود و بشکرانه پرداخت که الحمد للّه از آن اموال غباری بدامن تعلّق نیافت

خلاصه جناب میرزا محمّد وکیل اسیراً از عراق به حدباء ارسال شد و بنهایت زحمت و مشقّت گرفتار گشت غنی بود فی سبیل اللّه فقیر شد راحت بود در راه خدا بزحمت افتاد و ایّامی چند در نهایت تذلّل و تبتّل در موصل بسر برد و عاقبت منقطعاً عمّا سوی اللّه و منجذباً بنفحات اللّه از این عالم ظلمانی بجهان نورانی صعود نمود علیه التّحیّة و الثّنآء و فتح اللّه علی ترابه ابواب السّمآء بمآء منهمر من العفو و الغفران

۴۳

جناب حاجی محمّد رضای شیرازی

* * *

و از جملهٔ مهاجرین و مجاورین جناب حاجی محمّد رضای شیرازیست این شخص ربّانی از اهل شیراز بود در نهایت عجز و نیاز مظهر ایمان و ایقان بود و در نهایت اطمینان چون ندای الهی بلند شد این مستمند بظلّ عنایت خداوند شتافت ندای الست را بلی گفت و مشکوة نور هدی گشت در نهایت تبتّل و تضرّع بود

و مدّتی مدیده بخدمت افنان سدرهٔ مبارکه حضرت حاجی میرزا محمّد علی موفّق شد و همیشه مجالس و مؤانس بود و در جمیع امور خیرخواه و خالص تا آنکه بعد از مسافرت بممالک بعیده بارض مقدّس شتافت و در نهایت خضوع و خشوع سر بآستان حضرت احدیّت گذارد و بشرف لقا فائز گشت و از دریای الطاف بی‌پایان مغترف شد مدّتی در عتبهٔ علیا اقامت نمود و در اکثر ایّام بشرف حضور مثول مییافت نظر عنایت شامل بود و فضل و موهبت کامل و در حسن اخلاق فائق و بتعالیم الهیّه سالک و عامل در نهایت صبر و سکون بود و بکلّی فانی در ارادهٔ حضرت بیچون از خود مقصدی نداشت و تعلّق باین عالم فانی نیافت جز رضای الهی آرزو نبود و بغیر از سلوک در سبیل او آمال و امانیّ نه

بعد بمدینهٔ بیروت شتافت و در آنجا بخدمات حضرت افنان علیه بهآء اللّه قیام کرد مدّتی مدیده بر این منوال ایّام بسر برد و بکرّات و مرّات بآستان مقدّس رجوع نمود و بمنظر اکبر مثول یافت تا آنکه در صیدا علیل و مریض شد و طاقت و تحمّل رجوع به عکّا نماند در نهایت تسلیم و رضا بملکوت ابهی پرواز کرد و متسغرق بحر انوار گردید و از قلم اعلی در ذکر او عنایت بی‌پایان صدور یافت فی‌الحقیقه این شخص از ثابتین راسخین بود و در عبودیّت جمال مبارک رکنی رکین بکرّات و مرّات از فم مطهّر ذکر خیر او مسموع گشت

علیه التّحیّة و الثّنآء و علیه البهآء الأبهی و علیه الرّحمة الکبری و له المغفرة العظمی من ربّ السّموات العلی قبر منوّرش در مدینهٔ صیدا در جوار مقام مشهور بمقام حضرت یحیی است

۴۴

جناب حسین افندی تبریزی

* * *

و از جملهٔ مهاجرین و مجاورین حسین افندی تبریزیست این جوان از اهل تبریز و از صهبای محبّت اللّه جام لبریز بود در ریعان جوانی از ایران به یونان سفر نمود و ایّامی در آن خطّه و دیار بکسب و کار مشغول بود و اوقاتی بسر میبرد تا آنکه بدرقهٔ عنایت رسید از یونان به ازمیر شتافت و در آن اقلیم بشارت ظهور جدید شنید بجوش و خروش آمد و از آهنگ سروش مست و مدهوش شد از سود و زیان برست و آهنگ کوی جانان نمود و بآستان مقدّس فائز گشت مدّتی ملازم درگاه بود و مقرّب بارگاه بعد مأمور بسکنی در مدینهٔ حیفا گردید

همواره بخدمت یاران پرداخت و محطّ رحال دوستان بود بسیار خوش‌خلق و خوش‌خو بود اخلاق بدیع داشت و مقصد رفیع با دوست و بیگانه آشنا بود و بجمیع ملل ارض خیرخواه و مهربان

بعد از صعود نیّر اعظم بملأ اعلی ثابت و مستقیم بود و بر عبودیّت جمال مبارک راسخ و مستدیم و با یاران مونس و ندیم مدّتی مدیده بر این منوال سلوک مینمود و خود را عزیزتر از سلاطین و ملوک میدید تا آنکه صهریّت حضرت آقا میرزا محمّد قلی برادر جمال مبارک حاصل کرد بر این منوال اوقاتی در کمال روح و ریحان بسر برد و از افتتان و امتحان خائف و هراسان بود که مبادا طوفان امتحان اوج گیرد و موج افتتان نفوس را بقعر بی‌پایان رساند همواره خائف و هراسان بود و آه و فغان مینمود تا آنکه از حیات دنیا بیزار شد و بدست خویش نزع ثیاب حیات این جهان کرد

علیه التّحیّة و الثّنآء و علیه الرّحمة و الرّضوان و غفر عنه و ادخله اللّه فی الجنّة العلیا و فردوسه الأعلی قبر معطّرش در حیفا است

۴۵

جناب آقا جمشید گرجی

* * *

و از جملهٔ مهاجرین و مجاورین جناب آقا جمشید گرجی بود این رجل رشید منشأ حیاتش گرجستان بود و نشو و نمایش در شهر کاشان جوانی بود در نهایت صدق و امانت و دیانت و غیرت چون بشارت طلوع صبح هدی شنید و بمژدهٔ اشراق شمس حقیقت از افق ایران بیدار شد بشور و وله آمد و شوق و شعف یافت نار محبّت اللّه برافروخت پردهٔ شبهه و ارتیاب بسوخت نور حقیقت درخشید شمع هدایت روشن گردید

مدّتی در ایران بود عاقبت به رومیلی اقلیم عثمانیان شتافت در ارض سرّ بحضور مثول یافت و بشرف لقا فائز گردید در نهایت انجذاب و انبساط بود تا آنکه بامر مبارک با جناب آقا محمّد باقر و جناب آقا عبدالغفّار به اسلامبول سفر نمود در آنجا اسیر ستمکاران گشت و بسلاسل و زنجیر افتاد

سفیر کبیر ایران او را با جناب استاد محمّد علی دلّاک هر دو را صفدر و صفّ‌شکن قلم داد جناب جمشید را رستم دستان گفت و جناب استاد محمّد علی را شیر ژیان شمرد این دو نفس محترم را بعد از حبس و قفس از بلاد روم بمرز و بوم

ایران اسیر فرستاد تا تسلیم حکومت آن دیار کنند و بدار و صلّابه زنند تنبیهات شدیده نمودند که مواظبت تمام نمایند مبادا فرار کنند لهذا در منازل و مراحل آنان را در جاهای سخت حبس مینمودند تا روزی ایشان را در چالهئی مانند چاه انداختند و تا بصباح آن دو بیگناه در نهایت مشقّت و عنا اوقات بسر بردند صبح آقا جمشید فریاد برآورد که ای عوانان مگر ما حضرت یوسفیم که در قعر چاه افتادهایم امّا یوسف صدّیق از قعر چاه باوج ماه رسید و چون وقوع ما در چاه در سبیل الهی است شبههئی نیست که این بئر عمیق رفیق اعلی است

باری آنان را در حدود و ثغور ایران تسلیم رؤسای اکراد کردند که به طهران بفرستند سروران اکراد چون این دو مظلوم را خیرخواه عباد دیدند که بدون گناه بدست تطاول اعدا مبتلا گشتند لهذا رها نمودند و به طهران نفرستادند بمجرّد رهائی با نهایت روح و ریحان پیاده بکوی جانان شتافتند تا آنکه در سجن اعظم در جوار جمال قدم منزل و مأوی نمودند

آقا جمشید ایّامی بنهایت سرور و فرح راحت و خوشی میکرد و بالطاف حضرت رحمن وجد و طرب داشت و بعضی اوقات بشرف حضور مثول میبافت و در نهایت سکون و قرار بود جمیع یاران از او راضی و او از خدا راضی در این حالت ندای یا ایّتها النّفس المطمئنّة ارجعی الی ربّک راضیة مرضیّة شنید و ندای ارجعی را بلی گفت از سجن اعظم باوج اعلی شتافت و از عالم خاک بجهان پاک پرواز نمود اغاثه اللّه فی الرّفیق الأعلی و ادخله فی فردوس الأبهی و اخلده فی جنّة المأوی

و علیه التّحیّة و الثّنآء قبر معنبرش در عکّا است

۴۶

حاجی جعفر تبریزی و اخوان

* * *

و از جملهٔ مهاجرین و مجاورین جناب حاجی جعفر تبریزیست اینها سه برادر بودند حاجی حسن و حاجی جعفر و حاجی تقی این سه برادر مانند نسر طائر سه ستاره بودند که بنور محبّت اللّه روشن و از افق ایمان و ایقان میدرخشیدند

امّا حاجی حسن از سابقین بود و از بدایت طلوع فجر ساطع مستضیء و لامع گشت ولی پرشور بود و شدید الشّعور بعد از ایمان بهر شهر و کوی ایران رفت و نفسش در قلوب مشتاقان اثر نمود تا آنکه به عراق عرب شتافت و در سفر اوّل طلعت مقصود بشرف حضور موفّق گشت از مشاهدهٔ انوار جمال منجذب بملکوت جلال گردید سرگشته و سودائی شد و افروخته و نورانی گردید مأمور برجوع به ایران شد تاجر پیلهور بود و از شهر بشهر سفر میکرد

در سفر ثانی جمال مبارک به عراق آتش اشتیاق شعلهور شد و در نهایت انجذاب در دارالسّلام بغداد سرمست بادهٔ وصال گردید هر چندی سفر به ایران میکرد و مراجعت مینمود و بذکر و فکر و ترویج مشغول بود بکلّی رشتهٔ تجارت از دست رفت و اموال تالان و تاراج دزدان گردید باصطلاح خود او سبکبار شد و از هر تعلّقی بیزار گشت انجذاب بدرجهئی رسید که مجنون یار مهربان شد و مفتون دلبر دو جهان گردید مشهور بمجذوبی شد حالات عجیبه رخ میداد گهی در نهایت فصاحت و بلاغت بتبلیغ میپرداخت و آیات و احادیث شاهد میاورد و دلائل عقلیّه اقامه مینمود حاضران میگفتند که این شخص بسیار عاقل و دانا و متین و رزین است و گهی از فرط انجذاب صبر و قرار نمیماند برقص و طرب میپرداخت گهی بآواز بلند اشعار

میخواند گهی بتصنیف تغنّی میکرد و در اواخر ایّام مؤانس و مصاحب جناب منیب بود و با یکدیگر رازها داشتند و آوازها در دل و جان

باری در سفر اخیر به ایران به آذربایجان شتافت و بی‌محابا نعرهٔ یابهآءالأبهی زد و بی‌مدارا صیحه بلند نمود بعضی از ملحدان با خویشان متّفق شدند و آن مجذوب مظلوم را بباغی بردند در بدایت سؤال و جواب کردند بی‌پرده بیان اسرار نمود و براهین قاطعه بر اشراق انوار اقامه کرد آیات قرآن تلاوت نمود و احادیث از حضرت رسول و ائمّهٔ اطهار علیهم السّلام روایت کرد بعد در کمال شوق و وله بآواز و شهناز پرداخت و اشعاری که دلیل بر ظهور بود ترانه نمود آن ستمکاران خون آن مظلوم بریختند و جسد مطهّرش را شرحه‌شرحه نموده در زیر خاک متواری نمودند

و امّا جناب حاجی محمّد جعفر این پاک‌گهر نظیر برادر منجذب جمال انور گردید و در عراق بلقای نیّر آفاق مشرّف شد او نیز مشتعل بنار محبّت اللّه گردید و منجذب بنفحات اللّه گشت مانند برادر پیله‌ور بود و همیشه در گردش و سفر وقت حرکت جمال مبارک از دارالسّلام به پایتخت اسلام در ایران بود و چون رکاب مقدّس در ارض سرّ استقرار یافت از آذربایجان با برادر خویش حاجی تقی به ادرنه وارد شدند و در گوشه‌ئی منزل و مأوی کردند و چون ظالمان دست تطاول گشودند تا جمال مبارک را بسجن اعظم برند احبّا را از معیّت معشوق حقیقی ممانعت کردند مقصودشان آن بود که جمال مبارک را با معدودی از متعلّقان باین زندان بیاورند حاجی مذکور چون خود را ممنوع دید بتیغی حلقوم خویش را ببرید بحالتی که خلق بجزع و فزع آمدند و حکومت اجازهٔ سفر کلّ احباب بمعیّت مبارک داد و این ببرکت حرکت عاشقانهٔ حاجی مذکور شد

بعد حلقوم جناب حاجی را دوختند و بهیچ وجه گمان التیام نمیرفت و او را موقّتاً گفتند که باید باشی اگر حلقوم التیام یافت ترا با برادر حرکت میدهیم مطمئن باش و محبوب آفاق نیز چنین امر فرمودند لهذا حاجی مذکور را در خسته‌خانه گذاشتیم و بزندان عکّا شتافتیم بعد از دو ماه جناب حاجی با برادر حاجی تقی وارد قلعهٔ عکّا شدند و بمسجونین انضمام یافتند جناب حاجی ناجی روز بروز شعله بیشتر میزد و از شام تا سحر بیدار بود و بمناجات و گریه میپرداخت تا آنکه شبی از ایوان رباط بیفتاد و صعود بملکوت آیات نمود

و همچنین برادر خوش‌اخترش حاجی تقی او نیز جعفر را از هر جهت برادر بود بهمان حالت لکن ساکن‌تر همیشه بعد از حاجی در اطاقی تنها بسر میبرد و صمت و سکوت صرف بود و دائماً تنها در کمال ادب مینشست حتّی در شبها شبی در بالای بام در نصف شب بمناجات مشغول بود صبح او را افتاده در پای دیوار یافتند ولی از هوش رفته معلوم نشد که سهواً افتاده و یا آنکه خود را انداخته چون بهوش آمد گفت چون از بقا بیزار شدم لهذا آرزوی فنا کردم نمیخواهم دقیقه‌ئی در این جهان بمانم دعا کنید تا بروم

اینست شرح حال این سه برادر هر سه از نفوس مطمئنّه بودند و راضی و مرضیّه گردیدند مشتعل و منجذب بودند پاک و مقدّس بودند لهذا در نهایت انقطاع و توجّه بملکوت اعلی ارتحال و ارتقا کردند البسهم اللّه خلع الفضل و الاحسان فی ملکوت الغفران و اغرقهم فی بحار رحمته الی ابد الآباد و علیهم التّحیّة و الثّنآء

حضرت حاجی میرزا محمّد تقی افنان

* * *

و از جملهٔ نفوس زکیّه و حقیقت نورانیّه و جلوهٔ رحمانیّه حضرت حاجی میرزا محمّد تقی افنان وکیل‌الدّوله است این فرع جلیل از افنان سدرهٔ مبارکه است و شرف اعراق با حسن اخلاق جمع نموده بود لهذا نسبتش نسبت حقیقی بود و از جملهٔ نفوسی بود که بمجرّد قرائت رسالهٔ ایقان منجذب بنفحات اللّه شد و منشرح بترتیل آیات اللّه چنان بهیجان آمد که از ایران لبّیک‌گویان در نهایت روح و ریحان به عراق شتافت آتش اشتیاق چنان برافروخت که کوه و بیابان طیّ کرد و تا ورود عراق آرام نیافت

در دارالسّلام بساحت اقدس مثول یافت و باوج قبول رسید ولی بروحانیّتی و ولهی و انجذابی و انقطاعی که وصف نداشت وجه مبارکش چنان نورانی و صبیح بود که احبّا نام او را در عراق افنان ملیح گذاشتند فی‌الحقیقه نفس مبارکی بود و شخصی محترم از بدایت حیات تا نفس اخیر در خدمت تقصیر ننمود فاتحة الحیات انجذاب بنفحات اللّه و خاتمة المطاف اعظم خدمت بامر اللّه خوش‌رفتار بود و خوش‌گفتار و خوش‌کردار دقیقه‌ئی در عبودیّت فتور نداشت و بنهایت فرح و سرور بمهامّ امور میپرداخت اخلاق و اطواری داشت که حرکات و سکنات و رفتار و معاملات تبلیغ امر اللّه بود و سبب تنبّه ناس

و چون در بغداد بشرف لقا فائز شد بعد از رجوع به ایران بلسان فصیح نیز مباشرت بتبلیغ کرد تبلیغ چنین باید بلسان فصیح و قلم سریع و حسن اخلاق و حلاوت گفتار و خوشی رفتار و کردار حتّی اعدا و خصما شهادت بر علوّیّت و روحانیّت او میدادند که این شخص از جهت رفتار و گفتار و تقوی و امانت و دیانت بی‌نظیر است و در جمیع شئون فرید و وحید ولی حیف که بهائیست یعنی مثل ما بی‌باک و بی‌مبالات و مرتکب سیّئات و منهمک در شهوات و مطیع نفس و هوی نیست سبحان‌اللّه ملاحظه نمودند که بمجرّد وصول نفحات جنّت ابهی بمشامّ آن مطلع هدی منقلب شد و منقطع گشت و مشکوة شعاع شمس حقیقت شد باری متنبّه نشدند

ایّامی که در یزد بود بظاهر مشغول تجارت ولی بحقیقت سبب انتشار نور هدایت مقصدی جز اعلای کلمة اللّه نداشت و آرزوئی جز نشر نفحات اللّه نمینمود و فکری جز تقرّب بارگاه کبریا نمیکرد و ذکری جز ترتیل آیات اللّه نداشت مظهر رضای جمال مبارک بود و مطلع عطای اسم اعظم بکرّات و مرّات از فم مطهّر نهایت رضایت در حقّ او استماع گردید لهذا یقین کلّ بود که مصدر امر عظیمی خواهد شد

تا آنکه بعد از صعود نهایت ثبوت و رسوخ در میثاق ظاهر نمود و بیش از پیش بخدمت پرداخت با وجود موانع بسیار و مشاغل بی حدّ و شمار و تشتّت افکار راحت و تجارت و املاک و اراضی و عقار را ترک نمود و به عشق‌آباد شتافت و ببنای مشرق‌الأذکار پرداخت و این خدمتی عظیم بود زیرا اوّل شخصی است که بنیان مشرق‌الأذکار کرد و در بنای بیت توحید عالم انسانی بانی اوّل گشت و بمعاونت احبّای عشق‌آباد موفّق بآن شد که بر دیگران سبقت جست و مدّت مدیدی در عشق‌آباد آرام نداشت شب و روز تشویق و تحریص میکرد تا احبّای عشق‌آباد نیز همّت نمودند و بیش از قوّت و استطاعت بانفاق پرداختند تا بنیان رحمن بلند شد و صیت آن بشرق و غرب رسید جمیع اموال خویش را در بنیاد این بنیان صرف نمود مگر اقلّ قلیلی لهذا انفاق چنین باید و شرط وفا چنین است

بعد بارض مقدّس شتافت و در جوار مطاف ملأ ابهی در پناه مقام اعلی در نهایت تضرّع و ابتهال و غایت تنزیه و تقدیس ایّامی بسر برد همیشه بذکر حقّ مشغول بود و بقلب و لسان مناجات میکرد روحانیّت عظیمی داشت و نورانیّت عجیبی از جملهٔ نفوسی است که قبل از کوس الست طبل بلی زد در ایّام عراق در سنین بین سبعین و ثمانین مشتعل بنار محبّت نیّر آفاق شد و مشاهدهٔ اشراق از افق ابهی نمود و انّنی انا حیّ فی الأفق الأبهی ملاحظه کرد

بشاشت غریبی داشت هر وقت محزون میشدم با ایشان ملاقات مینمودم فوراً فرح و سرور رخ میداد الحمد للّه عاقبت در نهایت نورانیّت در جوار مقام اعلی بملکوت ابهی شتافت و مصیبت ایشان به عبدالبهآء بسیار اثر کرد

مرقد منوّرش در حیفا در جوار حظیرةالقدس نزدیک بمقام خضر است باید در نهایت اتقان بنیان گردد نوّر اللّه مضجعه بأنوار ساطعة من ملکوت الأبهی و طیّب اللّه جدثه المطهّر بصیّب مدرار من الرّفیق الأعلی و علیه البهآء الأبهی

۴۸

جناب آقا عبداللّه بغدادی

* * *

و از جملهٔ مهاجرین و مجاورین جناب آقا عبداللّه بغدادی است در بدایت جوانی در بین خلق مشهور بهوی و هوس بود و منهمک در لذائذ کلّ او را اسیر شهوات میدانستند و مستغرق احساسات جسمانی میگفتند ولی بمجرّد ایمان و ایقان و انجذاب بنفحات رحمن خلق جدیدی شد و حالت غریبی یافت بکلّی منقلب شد زمینی بود آسمانی شد جسمانی بود روحانی شد ظلمانی بود نورانی شد هوائی بود رحمانی شد خزف بود درّ صدف گشت سنگ سیاه بود لعل درخشان شد

حتّی در میان اغیار ولوله افتاد که این جوان را چه انقلابی حاصل شده منقطع و منجذب گشته آلوده بود پارسا گردیده منهمک در هوی بود مظهر زهد و تقوی گشته از دنیا گذشته بساط عیش و طرب برچیده شور و وله یافته

باری آسایش و زندگانی رها کرد و پیاده رو به عکّا گذارد بدرجهٔی رویش نورانی و خویش روحانی شده بود که مشاهده‌اش سبب سرور انسان بود میگفتم آقا عبداللّه در چه حالتی در جواب میفرمود بفضل و عنایت جمال مبارک تاریک بودم روشن گشتم گلخن بودم گلشن شدم معذّب بودم راحت شدم دلبستهٔ هر قیدی بودم پاک و منزّه گشتم دلبستگی بخلق داشتم تعلّق بحقّ یافتم مرغی در قفس بودم آزاد شدم هرچند در صحرا بستر و بالین از خاک است ولکن در نظرم پرند و پرنیان سابق فراش حریر بود امّا روح در عذاب الیم حال بی سر و سامان ولی در نهایت روح و ریحان

باری این شخص آشفته دل از مشاهدهٔ مظلومیّت نیّر آفاق بخون آغشته گردید و آرزوی جانفشانی داشت تا آنکه فدای یار مهربان گشت و از این جهان تاریک بعالم نورانی شتافت قبر منوّرش در عکّا است علیه البهآء الأبهی و علیه الرّحمة من فیض الکبریآء

۴۹

حضرت آقا محمّد مصطفی بغدادی

* * *

و از جملهٔ مهاجرین و مجاورین حضرت آقا محمّد مصطفی بغدادی بود این سراج وهّاج سلیل جلیل عالم نحریر الشّیخ شبل در عراق عرب بود و از جوانی فرید و یگانه در نهایت شهامت و شجاعت و وفاق شهیر آفاق بود از بدو طفولیّت در شبستان دل بدلالت پدر شمع هدایت برافروخت و پردهٔ موهوم بسوخت دیدهٔ بینا گشود و آیات کبری مشاهده نمود و بی‌محابا نعرهٔ قد اشرقت الأرض بنور ربّها بلند نمود

سبحان‌اللّه با وجود آنکه تعرّض شدید بود و عقوبت پدید و یاران هر یک در زاویهٔ تقیّه در نهایت خوف و بیم در چنین اوقاتی آن شخص کریم در نهایت شجاعت جسورانه حرکت مینمود و مردانه مقاومت هر ظالمی میکرد کسی که در عراق در تاریخ هفتاد شهیر بمحبّت نیّر آفاق بود این ذات محترم بود چند نفسی دیگر که در دارالسّلام و حوالی بودند در زوایای احتیاط و کتمان خزیده اسیر نسیان بودند باری این هژبر فائق در هر کوئی جسورانه و مردانه عبور و مرور مینمود و عوانان از قوّت بازو و شدّت بأس او جرئت تعرّض نمینمودند

و چون جمال قدم از سفر کردستان رجوع فرمودند جلوهٔ مردانهٔ آن شخص رشید در اعین و انظار بیفزود هر وقت مأذون میشد بحضور میشتافت و از فم مطهّر اظهار عنایت میشنید اوّل شخص احبّا در عراق بود و بعد از وقوع فراق و حرکت موکب مبارک بمدینهٔ کبری در نهایت ثبوت و استقامت مقاومت اعدا مینمود کمر بر خدمت بست و واضحاً مشهوداً نفوس را هدایت مینمود

چون اعلان من یظهره اللّهی بمسامع اهل آفاق رسید جناب مشار الیه از نفوسی بود که قبل از اعلان مؤمن و موقن بود فرمود انّا آمنّا قبل ان یرتفع النّدآء زیرا قبل از ندا نفس اشراق پرده از اهل آفاق برداشت هر بینائی مشاهدهٔ انوار مینمود و هر طالبی جمال مطلوب میدید

باری بنهایت قوّت بر خدمت امر برخاست و شب و روز آرام نداشت بعد از حرکت جمال قدم بسجن اعظم و اسیری یاران از زوراء به حدباء و خصومت اعدا و تعرّض اهل بغداد در دارالسّلام باز فتوری نیاورد بلکه بکمال استقامت مقاومت مینمود مدّتی بر این منوال گذشت شوق لقا چنان بهیجان آمد که فریداً وحیداً توجّه بسجن اعظم نمود و در ایّام شدّت و ضیق به عکّا وارد گشت و بشرف لقا فائز گردید

و خواهش سکنی در حوالی عکّا نمود مأذون به بیروت شد و در آنجا بخدمت پرداخت و جمیع زائرین را حین حضور و رجوع خادم صادق بود و عابد فائق بنهایت مهربانی میزبانی میکرد و در تمشیت امور حین عبور و مرور جانفشانی مینمود تا شهیر آفاق گشت

و چون شمس حقیقت افول نمود و نیّر ملأ اعلی صعود فرمود بر عهد و میثاق چنان ثبوت و استقامت بنمود که متزلزلین جرئت نفس نداشتند مثل شهاب ثاقب رجم شیاطین بود و مانند سیف قاطع ناقم ناکثین هیچ یک از ناکثین جرئت عبور و مرور از کوی او نمینمود و اگر تصادف میکرد صمّ بکم عمی فهم لا یرجعون بودند مظهر لا تأخذه فی اللّه لومة لائم بود و لا یزعزعه صولة شاتم ظاهر و آشکار بود

باری بر نمط و اسلوب سابق بقلبی فارغ و نیّتی صادق خادم یاران ثابت بود و قاصدان تربت پاک و طائفان مطاف ملأ اعلی را بجان و دل خدمت مینمود و از بیروت به اسکندرون نقل و حرکت نمود و در آنجا ایّامی بسر برد و منجذباً الی اللّه و منقطعاً الیه و مستبشراً ببشارات اللّه و متشبّثاً بالعروة الوثقی شهیر تقدیس بگشود و برفیق اعلی پرواز نمود

رفعه اللّه الی الأوج الأعلی و الرّفیق الأبهی و ادخله فی عالم الأنوار ملکوت الأسرار محفل تجلّی ربّه العزیز المختار و علیه البهآء الأبهی

۵۰

جناب سلیمان خان تنکابانی

* * *

و از جملهٔ مهاجرین و مجاورین جناب سلیمان خان تنکابانی بود که ملقّب به جمال‌الدّین گشت جناب مذکور در تنکابان تولّد یافت و از خاندان قدیم آن اقلیم است در مهد عزّت نشو و نما نمود و از پستان راحت و عنایت شیرخوار شد و در آغوش رفاهیّت و ثروت تربیت گشت از صغر سنّ بدو طفولیّت همّتی بلند داشت و مقاصدی ارجمند غیرت مجسّمه بود و همّت مشخّصه بفکر مناصب افتاد و بر اقران و امثال تفوّق خواست لهذا از موطن اصلی بمقرّ سریر سلطنت مدینهٔ طهران شتافت امّید سروری داشت و رجای مهتری و بر اقران و امثال برتری

ولی در طهران نفحهٔ رحمن بمشام رسید و ندای یار مهربان بشنید و از دغدغهٔ جاه و غلغلهٔ بارگاه و حشمت و عزّت این خاکدان برهید از قید آزاد شد و بموهبت الهیّه دلشاد گشت صدر جلال را صفّ نعال شمرد و مسند و منصب را سریع الزّوال یافت از آلودگی گذشت و بآسودگی دل بست از قید زنجیر آزاد شد و از سلاسل تعلّق بدنیا رهائی یافت

لهذا احرام حرم کبریا بست و عزم کوی دوست نمود و بسجن اعظم رسید و ایّامی چند در پناه جمال قدم آرمید بشرف لقا فائز شد و در محضر کبریا از فم مطهّر جوامع الکلم و فصل الخطاب استماع نمود چون مشام معطّر گشت و بصر منوّر گردید و سمع باصغای خطاب ربّ جلیل بهره و نصیب یافت مأذون سفر هندوستان شد و مأمور بتبلیغ طالبان صادقان گردید

متوکّلاً علی اللّه و منجذباً بنفحات اللّه و مشتعلاً بنار محبّت اللّه بخطّهٔ هند شتافت و سرگشتهٔ آن بوم و دیار گردید بهر شهری رسید آهنگ ملکوت جلیل بلند کرد و بشارت بظهور مکلّم طور داد دهقان الهی شد و تخمی پاک از تعالیم الهی بیفشاند آن بذر انبات گشت و جمعی بسفینهٔ نجات درآمدند نفوسی مهتدی بنور هدی شدند و دیده‌های جمعی بمشاهدهٔ آیات کبری روشن گشت شمع جمع گردید و شاهد انجمن شد الی‌الآن اثر از آن وجود مسعود در خطّهٔ هندوستان واضع و مشهود نفوسی را که تبلیغ نمود بر اثر او بهدایت خلق مشغولند

باری بعد از سیاحت هندوستان رجوع بساحت حضرت رحمن نمود ولی بعد از صعود وفود یافت و بآتش حسرت بگداخت دیده گریان بود و دل مجمر آتش سوزان ثابت بر پیمان بود و نابت در روضهٔ رضوان جمال مبارک قبل از صعود فرمودند اگر نفسی به ایران رود و از عهده برآید به امین‌السّلطان این پیام برساند که همّتی در حقّ اسیران نمودی و معاونت شایان و رایگان کردی این خدمت فراموش نشود و یقین بدان سبب عزّت و برکت در جمیع شئون گردد ای امین‌السّلطان هر بنیانی بپایان ویران گردد مگر بنیان الهی که روز بروز بر متانت و محکمی بیفزاید پس تا توانی خدمت بدیوان الهی نما تا بایوان رحمانی راه یابی و بنیانی بنهی که پایان ندارد بعد از صعود این پیام به امین‌السّلطان رسید

و در آذربایجان جناب آقا سیّد اسداللّه را آخوندهای ترک در اردبیل ذلیل نمودند جفا روا داشتند و بقتل برخاستند حکومت بلطائف الحیل از ضرب و قتل نجات داد مغلولاً به تبریز فرستاد و از تبریز به طهران ارسال داشتند امین‌السّلطان رعایت نمود و جناب آقا سیّد اسداللّه را در دیوانخانهٔ خویش منزل و مأوی داد و چون مشار الیه بیمار گردید ناصرالدّین شاه بعیادت آمد مشار الیه کیفیّت را بیان نمود و مدح و ستایش کرد بنوعی که شاه حین خروج نهایت دلداری و مهربانی به آقا سیّد اسداللّه مذکور نمود و حال آنکه اگر سابق بود فوراً زینت دار میگشت و هدف تیر آتشبار میشد

باری مشار الیه امین‌السّلطان بعد از چندی مغضوب شهریار گردید مبغوض و منکوب و سرگون بمدینهٔ قم شد این عبد سلیمان خان مذکور را روانهٔ به ایران کرد و مناجات و مکتوبی مصحوب داشت که اثر قلم خویش بود در مناجات طلب عون و عنایت الهی گردید و رجای صون و حمایت شد که مشار الیه از زاویهٔ خمول باوج قبول رسد و در نامه صراحتاً نگاشته گردید

که حاضر الرّجوع به طهران باش عنقریب تأیید الهی رسد و پرتو عنایت بدرخشد و بر مسند صدارت در نهایت استقلال قرار خواهی یافت این مکافات خدمت است و پاس همّت که در حقّ مظلومی مجرا داشتی آن نامه و آن مناجات الآن در خاندان امین‌السّلطان موجود است

جناب سلیمان خان از طهران به قم رفت و بموجب دستورالعمل در دائرهٔ معصومه در غرفه‌ئی منزل کرد متعلّقان امین‌السّلطان بدیدن آمدند پرسش احوال نمود و اظهار اشتیاق ملاقات کرد چون این خبر بمشار الیه رسید احضار فرمود متوکّلاً علی اللّه بخانهٔ امین‌السّلطان شتافت در خلوت ملاقات نمود و نامهٔ این عبد را تقدیم کرد مشار الیه برخاست و نامه را در نهایت احترام تلقّی نمود و به خان مشار الیه گفت که من نومید بودم اگر چنین امّیدی میسّر گردد دامن خدمت بر کمر زنم و حمایت و صیانت یاران الهی نمایم اظهار ممنونیّت کرد و بیان خوشنودی نمود و گفت الحمد للّه امّیدوار گشتم و یقین است بعون و عنایت الهی کامکار گردم

باری تعهّد خدمت نمود و سلیمان خان وداع کرد مشار الیه بذل و بخششی بعنوان خرجی راه خواست به خان بدهد خان مشار الیه ابا از قبول نمود آنچه اصرار و ابرام کرد امتناع فرمود هنوز خان مذکور در بین راه بود که مشار الیه امین‌السّلطان از سرگونی رهائی یافت و رأساً برای مسند صدارت احضار گردید در کمال استقلال بوزارت پرداخت و در بدایت فی‌الحقیقه حمایت میکرد ولی در اواخر در مسئلهٔ شهدای یزد کوتاهی کرد ابداً حمایت و صیانت ننمود و آنچه شکایت کردند اذن صاغیه نداشت عاقبت جمیع شهید شدند لهذا او نیز معزول و منکوب علم افراخته منکوس شد و دل و جان امّیدوار مأیوس گردید

باری جناب سلیمان خان در بقعهٔ مبارکه در جوار مطاف ملأ اعلی ایّامی بسر برد و با یاران مألوف و مأنوس بود تا آنکه اجل محتوم رسید و آهنگ بارگاه حیّ قیّوم فرمود از خاکدان بیزار شد و بجهان انوار شتافت و از قفس امکان رهائی یافت و بفضای نامتناهی لامکان پرواز نمود اغرقه اللّه فی غمار رحمته و انزل علیه شآبیب مغفرته و اسبغ علیه جلائل نعمته و رزقه جزیل موهبته و علیه التّحیّة و الثّنآء

۵۱

جناب آقا عبدالرّحیم مسگر

* * *

و از جملهٔ مهاجرین و مجاورین آقا عبدالرّحیم مسگر است این شخص بردبار و حلیم از اهل کاشان و از قدمای احبّای حضرت یزدانست هنوز عارضش ساده که بادهٔ محبّت اللّه نوشید و مائدهٔ آسمانی مهیّا و آماده دید نصیب از هدایت کبری یافت و بهره از موهبت عظمی

بعد از اندک زمانی از موطن خویش بگلشن زوراء پرید و بشرف لقای حضرت مقصود رسید در عراق ایّامی بسر برد از الطاف بی‌پایان تاجی بر سر نهاد زیرا بحضور مشرّف میشد بکرّات در رکاب مبارک پیاده به کاظمین علیهما السّلام میشتافت و حظّ موفور میبافت

او نیز از جملهٔ اسرا در موصل حدباء بود عاقبت خود را بقلعهٔ عکّا کشید و در جوار الطاف ایّامی بسر میبرد کسب ضعیفی داشت ولی قناعت مینمود و مسرور و راضی بود و در سبیل رشاد عمرش به هشتاد رسید و در نهایت صبر و سکون

بدرگاه حضرت بیچون صعود نمود تغمّده اللّه بفضله و رحمته و البسه حلل الغفران فی جنّة الرّضوان قبر روشنش در عکّا است

۵۲

جناب آقا محمّد ابراهیم تبریزی

* * *

و از جملهٔ مهاجرین و مجاورین جناب آقا محمّد ابراهیم تبریزی بود این شخص کریم خلق عظیم داشت و سلیل جناب عبدالفتّاح در سجن عکّا بود چون از محبوسی پدر خبر یافت سریعاً بسجن عکّا شتافت تا در این مشقّت کبری شریک و سهیم پدر بزرگوار باشد با هوش و گوش بود و از بادهٔ محبّت اللّه مست و پرجوش سکونی غریب داشت و متانتی عجیب

از اخلاق پدر نصیب داشت و الولد سرّ ابیه بود لهذا در جوار پروردگار مدّتی مدیده براحت و آسایش کبری محظوظ بود روز بکسب و کار میپرداخت و شام بدر خانه میشتافت و با یاران دمساز بود و با ثابتان همنغمه و همآواز غیور بود و شکور و پاک بود و حصور و مطمئن بفضل و عنایت ربّ غفور شمع پدر برافروخت و خاندان مشهدی عبدالفتّاح روشن نمود و سلالهٔ باقی در این جهان فانی تشکیل نمود

همیشه سبب سرور یاران بود و باعث روح و ریحان دوستان فطین بود و ذکیّ و متین بود و رزین حیات خویش را بایمان و ایقان و اطمینان بفضل منّان منتهی نمود سقاه اللّه کأس العفو و الغفران و جرّعه من عین العنایة و الرّضوان و رفعه الی اوج الفضل و الاحسان و قبر معطّرش در عکّا است

۵۳

جناب آقا محمّد علی اردکانی

* * *

و از جملهٔ مهاجرین و مجاورین آقا محمّد علی اردکانی بود این جوان نورانی در ربیع زندگانی و طراوت و لطافت جوانی ندای ربّانی شنید و دلبستهٔ بفیض آسمانی گشت و بخدمت افنان شجرهٔ الهی پرداخت و بروح و ریحان زندگانی میکرد و باین وسیله بمدینهٔ عکّا رسید و مدّتی بخدمت آستان مقدّس مشرّف بود لهذا افسری از موهبت کبری و دیهیمی از عزّت عظمی شایان و رایگان دید ملحوظ نظر عنایت بود و با نیّتی صادق بخدمت قائم خوشخو بود و خوشرو و مؤمن و ممتحن و در جستجو

در ایّام نیّر آفاق قدمی ثابت داشت و بعد از صعود و رزیّهٔ عظمی قلبی راسخ سرمست بادهٔ پیمان بود و دلبستهٔ بالطاف حضرت یزدان بعد به حیفا انتقال نمود و در جوار حظیرةالقدس مقام اعلی بنهایت ثبوت و استقامت عمری بسر میبرد تا آنکه انفاس منتهی شد و خاتمة المطاف رخ داد و بساط حیات منطوی گشت

این شخص آستان را خادم صادق بود و دوستان را حبیب موافق و هر کس از او راضی و خوشنود زیرا خوشمشرب بود و خوشخو اغاثه اللّه فی ملکوته الأعلی و اسکنه فی ملکوته الأبهی و افاض علیه فیضاً مدرارا فی جنّة الفردوس مقام المشاهدة و

۵۴

حاجی آقای تبریزی

* * *

و از جملهٔ مجاورین و مهاجرین حاجی آقای تبریزی بود این مرد ربّانی از اهل تبریز و مشامش از نفحات گلشن عرفان مشکبیز بود در جوانی سرمست جام ربّانی گشت و تا ناتوانی قدمی ثابت داشت

مدّتی در آذربایجان بسر برد و شیفتهٔ جمال جانان بود در آن قطعه و دیار چون باسم حقّ شهیر گشت عرصه بر او تنگ شد خویشان و آشنایان بستیزه برخاستند و هر روز بهانهئی جستند تا لانه و آشیانه بهم زد و با متعلّقین بارض سرّ پرواز نمود و در اواخر ایّام به ادرنه رسید ایّامی نگذشت در دست عوانان اسیر شد

بهمراهی این آوارگان در ظلّ عنایت جمال قدیم بسجن اعظم آمد و همراز و همدم بود در بلایا و مصائب در این زندان شریک و سهیم و صبور و سلیم بود بعد از آنکه اندک حرّیّتی حاصل شد بکسب و تجارت پرداخت ایّامی بسر میبرد و در سایهٔ الطاف راحت و آسایش داشت ولی از صدمات اوّل و مصائب و بلایا جسم علیل بود و قوی ضعیف لهذا عاقبت مریض شد و بانحلال شدید مبتلا گشت و در جوار مبارک در ظلّ سدرهٔ منتهی از این عالم ادنی بفردوس اعلی شتافت و از این جهان ظلمانی بعالم نورانی پرواز نمود اغرقه اللّه فی بحار الغفران و ادخله فی جنّة الرّضوان و اخلده فی فردوس الجنان خاک پاکش در عکّا است

۵۵

جناب استاد غلامعلی نجّار

* * *

و از جملهٔ مهاجرین و مجاورین استاد غلامعلی نجّار بود این استاد ماهر از اهل کاشان و در ایمان و ایقان سیف شاهر در وطن خویش در نزد بیگانه و خویش مسلّم در دیانت بود و مجرّب در امانت و عدم خیانت بسیار غیور بود و پاک و حصور چون دیده بنور هدی روشن کرد شوق لقا آتش افروخت در کمال وجد و طرب و شور و وله از ارض کاف به عراق سفر نمود و مشاهدهٔ انوار اشراق کرد

مهجور و مظلوم بود و در نهایت صبر و سکون در دارالسّلام بصنعت خویش مشغول گشت و با یاران مألوف شد و بشرف حضور مرزوق گردید ایّامی در نهایت راحت و سرور میگذراند تا آنکه حرکت اسرا بسمت حدباء گردید او نیز از مظلومان بود و مغضوب عوانان مدّتی در اسیری بسر برد و چون حرّیّت حاصل نمود بمدینهٔ عکّا آمد و با زندانیان همدم و همراز

شد در این قلعه نیز بصنعت خویش پرداخت و از بیگانه و خویش در کنار بود به تنهائی میل داشت اکثر اوقات منفرداً زیست مینمود

تا آنکه مصیبت کبری رخ داد و رزیّهٔ عظمی واقع شد نجّاری تربت پاک را در عهده گرفت و در نهایت اتقان سعی و کوشش نمود الی‌الآن سقف شیشه که بر حیاط حجرهٔ مقدّسه است کار و صنعت او است این شخص بی‌نهایت صافی‌ضمیر بود و روی منیر داشت بر حالت واحده ثابت بود تلوّن و تزلزل نداشت تا نفس اخیر در نهایت متانت و محبّت و دیانت بود

بعد از سالهای چند که در جوار بود بجوار رحمت کبری پرواز نمود و با اهل جنّت علیا همدم و همراز گردید در دو جهان بشرف لقا فائز شد اینست موهبت عظمی اینست عطیّهٔ کبری و علیه التّحیّة و الثّنآء و جدث نورانیش در عکّا است

۵۶

جناب منیب علیه بهآء اللّه الأبهی

* * *

این روح مصوّر اسم مبارکش میرزا آقا و از اهل کاشان بود در ایّام حضرت اعلی منجذب بنفحات اللّه شد و مشتعل بنار محبّت اللّه جوانی بود بی‌نهایت برازنده و زیبنده و در غایت صباحت و ملاحت خطّاط بی‌مثیل بود و طبعی روان داشت و الحانی بدیع زیرک و دانا بود و ثابت و مستقیم بر امر اللّه شعلهٔ نار محبّت اللّه بود و منقطع از ما سوی اللّه

در ایّامی که جمال مبارک روحی لأحبّائه الفدآء در عراق تشریف داشتند از کاشان مفارقت نمود و بساحت اقدس شتافت در خانهٔ حقیری منزل نمود و بنهایت عسرت معیشت میکرد و بتحریر آیات و کلمات الهی مشغول بود و در جبین موهبت نور مبین واضح و آشکار داشت و بخدمت امر اللّه مشغول بود در این عالم فانی جز یک دختر چیز دیگر نداشت و آن را نیز در ایران گذاشت و به دارالسّلام بغداد شتافت

و چون موکب جمال مبارک در نهایت عزّت و حشمت از بغداد به اسلامبول حرکت نمود پیاده در رکاب مبارک بود این جوان در مدّت حیات در ایران بنهایت رفاهیّت و خوش‌گذرانی معروف و بنازکی و آزادگی موصوف دیگر معلوم است چنین جسم لطیفی پیاده از بغداد تا به اسلامبول چه مشقّتی تحمّل نمود ولی در نهایت روح و ریحان بادیه میپیمود شب و روز بتضرّع و ابتهال و مناجات مشغول

و این عبد را مونس دل و جان بود حتّی بعضی شبها در یمین و یسار رکاب مبارک میرفتیم و بحالتی بودیم که از وصف خارج است در بعضی از شبها غزلی میخواند از جمله غزلهای حافظ را میخواند بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم و همچنین غزل

گرچه ما بندگان پادشهیم
پادشاهان ملک صبحگهیم
رنگ تزویر پیش ما نبود
شیر سرخیم و افعی سیهیم

باری در اسلامبول در وقت سفر بارض سرّ جمال مبارک روحی لأحبّائه الفدآء حضرت منیب را مرخّص فرمودند که رجوع به ایران نمایند و بتبلیغ مشغول گردند لهذا مراجعت به ایران نمود و مدّتی در ایران علی‌الخصوص در طهران بخدمات فائقه مشغول بود تا آنکه دوباره از ایران بارض سرّ آمد و بساحت اقدس مشرّف گشت و مدّتی در آنجا بشرف لقا فائز بود و در بلیّهٔ کبری یعنی نفی به عکّا ضعیف و علیل در رکاب حضرت ربّ جلیل در این سبیل اسیر گشت

ولی بسیار ناتوان بود زیرا بمرضی شدید مبتلا با وجود این راضی نشد که در ادرنه بماند و بمعالجه پردازد بلکه آرزوی آن داشت که در اقدام جمال مبارک جانفشانی نماید آمدیم تا بدریا رسیدیم از شدّت ضعف سه نفر او را بلند نمودند تا آنکه بکشتی رساندند در کشتی مرض شدّت یافت بدرجه‌ئی که قاپیتان کشتی اصرار در اخراج نمود ولی بسبب الحاح ما تا ازمیر صبر نمود در ازمیر قاپیتان بمأمور دولت میرآلای عمر بیک که بهمراهی ما بود گفت اگر او را برون نبرید من جبراً برون کنم زیرا کشتی مریض قبول نکند

لهذا مجبور شدیم که ایشان را بخسته‌خانهٔ ازمیر بریم با آن حالت ضعف که توانائی تلفّظ یک حرف نداشت خود را کشان‌کشان بقدوم مبارک رساند بر پای مبارک افتاد و گریهٔ بسیار کرد از وجه جمال مبارک نیز شدّت احزان ظاهر و آشکار شد

بعد ایشان را بخسته‌خانهٔ ازمیر بردیم ولی گماشتگان ما را بیش از یک ساعت مهلت ندادند آن وجود مبارک را در خسته‌خانه در بستر گذاشتیم و سر مبارکش را بر بالین نهادیم و از سر تا پا بوسیدیم بعد ستمکاران اجبار بر مراجعت نمودند دیگر معلوم است که چه حالتی دست داد که هر وقت بخاطر میاید با چشم گریان و قلبی سوزان ذکر اطوار و احوال آن بزرگوار مینمائیم بی‌نهایت فطین و متین و رزین بود و در ایمان و ایقان بی‌نظیر زیرا کمالات معنویّه با کمالات صوریّه در شخص ایشان جمع شده بود لهذا مورد الطاف بی‌پایان بود

قبر منوّرش در ازمیر است ولی مهجور هر وقت ممکن گردد باید احبّای الهی تجسّس و تحرّی نمایند و آن قبر مهجور را بیت معمور کنند تا زائرین را مشام برائحهٔ طیّبهٔ آن جدث مطهّر معطّر گردد

۵۷

جناب آقا میرزا مصطفی نراقی

* * *

از جملهٔ نفوس طیّبهٔ طاهره جناب آقا میرزا مصطفی نراقی است این شخص محترم از معتبرین نراق بود و از قدمای احبّآء اللّه رخی بپرتو محبّت اللّه روشن و دلی بشقائق و حقائق معانی رشک گلزار و چمن داشت

در ایّام حضرت اعلی روحی له الفدآء از جام سرشار معنوی سرمست بادهٔ الهی گشت شوری عجیب در سر داشت و شوقی شدید در قلب در سبیل الهی جانفشانی نمود بلکه پاکبازی کرد از وطن مألوف و اقربای معروف و راحت جسم و جان گذشت و مانند ماهیان تشنه‌لب ببحر الهی شتافت به عراق آمد و بیاران روحانی پیوست و بشرف لقا فائز گشت مدّتی در نهایت روح و ریحان در جوار الطاف بی‌پایان گذران مینمود تا آنکه مرخّص گشت و به ایران شتافت و بقدر قوّهٔ خویش بخدمت پرداخت شخصی کامل بود و ثابت و راسخ مانند جبل شامخ متین و رزین بود و مکین و امین در شدّت انقلاب و اضطراب نباح کلاب او را طنین ذباب بود و آزمایش سبب آسایش در آتش افتتان مانند ذهب خالص رخ برافروخت

باری روزی که موکب مبارک از قسطنطنیّه رو به ادرنه برخاست آن شخص بزرگوار از ایران وارد گشت فرصت نشد مگر یک دفعه بحضور مبارک رسید بعد مأمور بمراجعت به ایران گشت در چنین حالتی بشرف لقا فائز گردید

و چون به آذربایجان رسید در آنجا بتبلیغ پرداخت شب و روز بحالت مناجات بود تا آنکه در تبریز جامی لبریز نوشید شورانگیز گشت و از تبلیغ رستخیز برخاست و چون جناب فاضل کامل و عالم نحریر شهیر حضرت شیخ احمد خراسانی به آذربایجان رسید با آن شخص بزرگوار همداستان شد و هم‌نغمه و هم‌آواز گشت بدرجه‌ئی شور و وله احاطه نمود که جهاراً بتبلیغ پرداختند و اهل تبریز بستیزه برخاستند

فرّاشان تجسّس آن نفوس مبارکه نمودند آقا میرزا مصطفی را یافتند عوانان گفتند میرزا مصطفی زلف داشت یقین این او نیست فوراً کلاه برداشت و زلفها برون ریخت و گفت ببینید من خود او هستم پس او را گرفتند و آن دو بزرگوار را نهایت ظلم و اذیّت نمودند عاقبت جام شهادت لبریز را در تبریز نوشیدند و بافق اعلی شتافتند

در قتلگاه آقا میرزا مصطفی رجا نمود که من را پیش از جناب شیخ شهید نمائید تا شهادت او را نبینم

در الواح مبارک ذکر بزرگواری آنان الی‌الأبد باقی زیرا توقیعات متعدّده داشتند و بعد از شهادتشان از قلم اعلی ذکر مصیبتشان گشت

این شخص شخیص از عنفوان جوانی تا زمان ناتوانی جمیع اوقات را در سبیل ربّ الآیات بخدمات گذراند و الیوم در ملکوت ابهی در جوار رحمت کبری در نهایت شادمانی و فرح و مسرّت و کامرانی بتسبیح و تقدیس کبریا مشغول است طوبی له و حسن مآب بشری له من ربّ الأرباب جعل اللّه له مقاماً علیّا فی الرّفیق الأعلی

۵۸

جناب زین‌المقرّبین

* * *

و از جملهٔ مهاجرین و مجاورین حضرت زین‌المقرّبین است این شخص جلیل از اجلّهٔ اصحاب حضرت اعلی و اعاظم احباب جمال ابهی بود در کور فرقان مشهور بتقدیس و تزهّد بود و در فنون شتّی مهارت تامّه داشت مقتدای جمیع اهل نجف‌آباد بود و در نزد اکابر و اعاظم بلاد بی‌نهایت محترم کلمه‌اش کلمهٔ فصل بود و حکمش نافذ و جاری زیرا مسلّم عموم بود و مرجع خاصّ و عام

بمجرّد استماع خبر از ظهور حضرت اعلی روحی له الفدآء فریاد ربّنا انّا سمعنا منادیاً ینادی للایمان ان آمنوا بربّکم فآمنّا از جان برآورد و جمیع حجبات بدرید و کشف سبحات نمود و دفع شبهات کرد و بتسبیح و تقدیس جمال موعود برخاست و بتبلیغ ظهور حضرت مقصود در موطن خویش و اصفهان شهرهٔ آفاق شد و مورد طعن و لعن و اذیّت اهل نفاق عوام کالهوام که او را میپرستیدند بتعدّی پرداختند هر روز جفائی از ستمکاران و اذیّت و آزاری از عوانان صادر شد جمیع را متحمّل بود و در تبلیغ لسان فصیح بگشود و در نهایت متانت مقاومت کرد و روز بروز بر غضب عوانان بیفزود جامی سرشار از بشارات الهی در دست داشت و بیادهٔ معرفت اللّه هر نفسی را سرمست مینمود ابداً خوف و خطری نداشت بی‌باک بود و در سبیل الهی چالاک

ولی بعد از قضیّهٔ شاه پناه نماند و اذیّت شدیده در هر شام و صبحگاه و چون بقای ایشان در نجف‌آباد از برای جمیع احبّا مورد خطر بود لهذا به عراق سفر نمودند در ایّامی که جمال مبارک در کردستان بودند و مغارهٔ سرگلو خلوتگاه نموده بودند جناب زین به بغداد وارد ولی مأیوس و متأثّر شد زیرا دید از امر اللّه نه صدائی و نه ندائی نه جمعی و نه انجمنی نه صوتی و نه صیتی یحیی در گوشهٔ خوف و خمول غائب و در زاویهٔ خمود و خسوف آفل هر چه تحرّی نمود نفسی نیافت یک مرتبه با حضرت کلیم ملاقات کرد و چون تقیّه بسیار بود سفر به کربلا نمود و مدّتی در کربلا بتحریر آیات و کلمات مشغول گشت پس دوباره به نجف‌آباد رجوع نمود و از هجوم اعدا و فجور ظالمان بقا و استقرار نماند

ولی بنفخ صور مرّةً اخری حیات تازه یافت و بشارت ظهور جمال مبارک را بگوش جان استماع کرد و بجواب طبل الست کوس بلی زده و بتبلیغ امر مبارک لسان فصیح گشود و بدلائل عقلیّه و نقلیّه اثبات ظهور من یظهر اللّه مینمود هر تشنه را آب گوارا بود و هر طالبی را برهان ساطع ملأ اعلی در تقریر و تحریر سرور ابرار بود و در توضیح و تفسیر آیت کبری

باری در ایران در تحت خطر ناگهان بود و بقای در نجف‌آباد سبب ضوضای اهل عناد لهذا لبّیک‌زنان بارض سرّ شتافت و قصد حرم کبریا نمود احرام کعبهٔ دوست بست و بمشعر و مقام مقصود رسید اوقاتی در حضور بسر برد بعد با جناب آقا میرزا جعفر یزدی مأمور بتبلیغ شد دوباره به ایران رفت و در ایران با زبان و لسان بلیغ تبلیغ آغاز نمود و بشارت ظهور ملیک وجود را باعلی علیّین واصل نمود در ایران با آقا میرزا جعفر بهر شهر آباد و ویران مرور نمود و بشارت بظهور جمال مبارک داد

پس دوباره سفر به عراق نمود در آنجا شمع جمع بود و سبب روح و ریحان عموم همواره بنصائح و مواعظ میپرداخت و از آتش محبّت اللّه میگداخت

و چون یاران را در عراق اسیر کردند و به موصل نفی و گسیل نمودند سردار اسیران شد و سرور مظلومان گشت مدّتی در موصل تسلّی خاطر منفیان بود و حلّ مشکلات یاران میکرد قلوب را الفت میداد و نفوس را بیکدیگر مهربان مینمود بعد اذن و اجازهٔ حضور خواست حاجتش بشرف قبول مقرون شد پس وارد سجن گشت و بحضور حضرت مقصود مثول یافت و بتحریر آیات مشغول بود و بتشویق اصحاب مألوف مهاجرین را رشتهٔ الفت بود و مسافرین را شعلهٔ محبّت آنی از خدمت فراغت نداشت و هر روز مورد عنایت میشد و کتب و الواح بکمال دقّت صحیح مرقوم مینمود

باری این شخص جلیل از بدایت حیات تا نفس اخیر در خدمت نور مبین فتور و قصور ننمود و بعد از صعود چنان بآتش حسرت برافروخت که هر روز میگریست و میگداخت و یوماً فیوماً انحلال جسم تزیید میبافت در نهایت ثبوت و استقامت بر عهد و میثاق بود و مونس و انیس این بندهٔ نیّر آفاق هر روز منتظر صعود بود و هر دم آرزوی عروج میفرمود عاقبت در نهایت روح و ریحان و بشارت بملکوت رحمن پرواز بملکوت راز کرد و از هر غمی آزاد شد و در محفل تجلّی غرق انوار گردید

علیه التّحیّة و الثّنآء من ملکوت الأنوار و علیه البهآء الأبهی من الملإ الأعلی و له السّرور و الحبور فی عالم البقآء و جعل اللّه له فی جنّة الأبهی مقاماً علیّا

۵۹

جناب عظیم تفریشی

* * *

و از جملهٔ مجاورین و مهاجرین جناب آقا عظیم تفریشی بود این مرد خدا از بلوک تفریش بود و بی قید و تشویش و آزاد از هر بیگانه و خویش از قدمای احباب بود و از سلسلهٔ اهل وفا در ایران بشرف ایمان فائز شد و بخدمت یاران پرداخت هر شخص مؤمنی را خادم بود و هر مسافری را بندهٔ صادق با جناب آقا میرزا موسای قمی علیه بهآء اللّه و علیه التّحیّة و الثّنآء به عراق وارد و از الطاف نیّر آفاق بهره و نصیب گرفت در محضر کبریا حاضر و بشرف لقا فائز گشت مظهر الطاف بود و مشمول عنایت و اسعاف

بعد از مدّتی با جناب حاجی مشار الیه مراجعت به ایران نمود حبّاً للّه بخدمت احباب میپرداخت و بدون جیره و مواجب سالهای چند خدمت به میرزا نصراللّه تفریشی میکرد و روز بروز بر ایمان و ایقان میافزود تا آنکه آقا میرزا نصراللّه مذکور از ایران رحلت نموده بارض سرّ وارد شد جناب عظیم در معیّت او نیز بشرف لقا فائز گشت و در نهایت محبّت و صداقت للّه خدمت مینمود و چون موکب مبارک به عکّا حرکت کرد بشرف معیّت فائز و باین سجن اعظم وارد گردید

در سجن بخدمات در خانه تخصیص یافت و بآب‌یاری و سقّائی در داخل و خارج قیام نمود و در قشله زحمات بسیار میکشید ابداً روز و شب آرام نداشت و عظیم خلق عظیم داشت و بسیار حلیم و سلیم و بردبار بود و از هر آلودگی بیزار و در کنار و چون سقّای در خانه بود هر روز بشرف حضور فائز

و با یاران و دوستان مؤانس و مجالس جمیع را تسلّی خاطر بود و سبب فرح و مسرّت هر حاضر و غائب بکرّات و مرّات از فم مطهّر در حقّ او کلمهٔ رضا صادر و بر حالت واحد بود ابداً تغییر و تبدیلی نداشت همیشه بشوش بود خستگی نمیدانست و آزردگی نمییافت هر نفسی او را بخدمتی امر میکرد فوراً مجرا مینمود در ایمان و ایقان ثابت بود و در بوستان محبّت اللّه شجری نابت

تا آنکه بعد از سالهای زیاد در آستان مقدّس مشغول بخدمات بود در نهایت سکون و اطمینان مستبشراً بملکوت اللّه از این جهان فانی بجهان باقی شتافت و جمیع احبّا از وفات او متأثّر و متحسّر گشتند جمال مبارک جمیع را تسلّی دادند زیرا در حقّ او بسیار اظهار عنایت داشتند

علیه الرّحمة من ملکوت الغفران و علیه بهآء اللّه فی کلّ عشیّ و اشراق

۶۰

جناب آقا میرزا جعفر یزدی

* * *

و از جملهٔ مهاجرین و مجاورین جناب آقا میرزا جعفر یزدی است این مرد میدان از طلّاب علوم بود و در فنون شتّی اطّلاع داشت مدّتی در مدارس و از فوارس میدان فقه و اصول بود و در منقول و معقول تتبّع نمود چون اثر نخوت و تکبّر از دیگران دید تنفّر نمود در این اثنا ندا از ملأ اعلی شنید بدون توقّف و تردّد فوراً فریاد بلی برآورد و ربّنا انّا سمعنا منادیاً ینادی للایمان ان آمنوا بربّکم فآمنّا گفت

باری چون در یزد گیر و دار شدید دید و ازدحام عجیب لهذا از وطن مألوف به نجف اشرف شتافت و بجهت حفظ و صیانت با طلّاب محشور شد و بعلم و فضل مشهور گشت چون صیت دارالسّلام بلند شد از نجف به بغداد شتافت و تبدیل

لباس کرد یعنی بر سر کلاه نهاد و بجهت مدار معیشت بصنعت نجّاری پرداخت سفری به طهران کرد بعد مراجعت نمود و در ظلّ عنایت در نهایت صبر و بردباری زندگانی مینمود و در لباس فقر کامکاری میکرد با وجود علم و فضل در نهایت خضوع و خشوع و محویّت و فنا بود همواره صمت و سکوت داشت و با هر نفسی ممتزج و محشور

تا آنکه در سفر عراق به اسلامبول در رکاب نیّر آفاق بود و با این عبد شریک در خدمت یاران چون بمنزل میرسیدیم جمیع دوستان از خستگی راه میخفتند و راحت میجستند من و میرزا جعفر بدهات اطراف میرفتیم تا تهیّهٔ آذوقهٔ این قافله و کاه و جو نمائیم چون در راه قحط و غلا بود بعضی اوقات از بعد از ظهر تا نیمهٔ شب در دهات سرگردان بودیم بهر نحوی بود چیزی بدست میاوردیم و مراجعت میکردیم

باری این شخص حلیم بردبار و سلیم بود و در آستان مقدّس مقیم جمیع یاران را خادم بود و شب و روز بر عبودیّت قائم بی‌صدا بود و بی‌ندا و در جمیع امور متوکّل بر خدا باری در ارض سرّ مشغول بخدمت بود تا آنکه اسباب نفی به عکّا فراهم آمد او نیز مسجون گشت و خوشنود و ممنون بود و همواره شکرانه بحضرت بیچون میکرد که الحمد للّه در فلک مشحون است

زندان را گلستان میدید و تنگی سجن را فضای بوستان مییافت در سربازخانه زمان حبس بمرض شدید مبتلا گشت و اسیر بستر امراض متعدّده گردید عاقبت طبیب جواب داد و دیگر حاضر نشد جناب آقا میرزا جعفر دم درکشید و نفس اخیر برآورد میرزا آقا جان بساحت اقدس شتافت و خبر فوت میرزا جعفر عرض کرد و گذشته از نفس اخیر بعضی از اعضا را قوّت ماسکه نمانده بود و بکلّی باز شده بود و متعلّقینش بگریه و زاری انباز جمال مبارک فرمودند بروید مناجات یا شافی بخوانید میرزا جعفر زنده میشود و بنهایت سرعت بحالت اوّل میآید بر سر بالین او آمدیم در حالتی که سرد شده بود و جمیع آثار موت ظاهر و مشهود بود اندک‌اندک بحرکت آمد و اعضا بحالت اصلی عود نمود یک ساعت نگذشت که میرزا جعفر برخاست و نشست و بنای ممازحه و مطایبه گذاشت

باری بعد از آن واقعه مدّت مدیدی زیست نمود همواره بخدمت یاران میپرداخت و این خدمت را مدار مفخرت میدانست یعنی هر نفسی را خادم بود در نهایت تبتّل و تذکّر بود و در منتهای ایمان و ایقان و اطمینان عاقبت در سجن اعظم عالم ناسوت بگذاشت و بجهان لاهوت پرواز کرد

علیه التّحیّة و الثّنآء و علیه البهآء الأبهی و علیه نظر العنایة من حضرة الکبریآء قبر منوّرش در عکّا است

۶۱

جناب حسین آقای تبریزی

* * *

و از جملهٔ مهاجرین و مجاورین جناب حسین آقای تبریزی بود این مقرّب درگاه کبریا سلیل محترم جناب آقا علی عسکر تبریزیست از تبریز با نهایت شوق و وله در معیّت پدر بارض سرّ سفر نمود و از ادرنه بسجن اعظم بخواهش خویش در نهایت آرزو شتافت از بدایت ورود بقلعهٔ عکّا خدمت قهوه‌خانه بعهده گرفت و در آستان مقدّس بخدمت یاران قیام کرد این شخص ادیب بدرجه‌ئی حلیم و سلیم بود که در مدّت چهل سال با وجود آنکه مشقّت عظیم داشت و شب و روز دوستان و بیگانه و

آشنایان هجوم بدرب خانه داشتند حسین آقا بخدمت کلّ فرداً فرداً میپرداخت و در نهایت اتقان عبودیّت بکلّ مجرا میداشت در این مدّت مدیده نفسی مکدّر نشد و شکایت ننمود فی‌الحقیقه این معجزه بود جز حسین آقا کسی از عهدهٔ این خدمت برنمیآمد همیشه بشوش بود و مسرور و در خدمات موکولهٔ خویش مواظب و باتقان مشهور و در امر اللّه مخلص و غیور و ثابت و وقور و در بلایا متحمّل و صبور

بعد از صعود نائرهٔ امتحان شعله زد و ارياح افتتان بنیان برافکند این مؤمن موقن با وجود خویشی نزدیک چنان استقامتی بنمود که لا تأخذه فی اللّه لومة لائم ظاهر گشت ابداً توقّف ننمود و ادنی تزلزل نیافت بلکه مانند کوه ثابت و پرشکوه بود و بمثابهٔ قلعهٔ حصین رزین و رصین

امةاللّه المقدّسه والده‌اش را ناقضان بمحلّ خویش نزد دخترش بردند و بجمیع وسائل کوشیدند تا او را متزلزل نمایند محبّت و مهربانی بدرجه‌ئی کردند که بوصف نیاید و نقض عهد را مستور میداشتند تا اینکه این کنیز محترمهٔ جمال مبارک بوی نقض یافت فوراً قصر را گذاشت و به عکّا شتافت گفت من کنیز جمال مبارکم و ثابت و راسخ بر عهد و میثاق داماد ولو امیر بلاد باشد چه ثمری از برای من دارد من دلبستگی بخویشی و مهربانی ندارم و وابستهٔ مدارا از مظاهر نفسانی نخواهم بود من ثابت بر عهدم و متمسّک بمیثاق دیگر راضی نشد که با ناقضین ملاقات نماید بکلّی تبرّا نمود و بحقّ تولّی جست

باری جناب حسین آقای مذکور از عبدالبهآء دقیقه‌ئی انفکاک نکرد همیشه مواظبت تامّ داشت و انیس و مونس دائمی بود لهذا نهایت تعلّق باو داشتم و صعود او مصیبت عظیم بود الی‌الآن هر وقت بخاطر میآید نهایت تأثّر و تحسّر حاصل میگردد ولی شکر خدا را که این مرد الهی در ایّام مبارک شب و روز در جوار بیت زندگانی مینمود و مظهر رضا بود و بکرّات و مرّات از فم مطهّر مسموع شد که حسین آقا بجهت این خدمت خلق شده است باری این مؤمن نورانی

بعد از خدمات چهل‌ساله ترک این جهان فانی کرد و بعالم الهی پرواز نمود علیه التّحیّة و الثّنآء و علیه الرّحمة من فیض الکبریآء و حفّف جدثه بأنوار ساطعة من الرّفیق الأعلی جدث نورانیش در حیفا است

۶۲

جناب حاجی علی عسکر تبریزی

* * *

این شخص جلیل از اهل تبریز بود و بتجارت مشغول در آذربایجان در نزد عموم آشنایان محترم و بدیانت و امانت و زهد و ورع و تقوی مسلّم جمیع اهل تبریز شهادت بر بزرگواری او میدادند و ستایش اخلاق و اطوار مینمودند و بهر منقبتی میستودند از قدمای احباب بود و از اجلّهٔ یاران

در نفخ اوّل صور منصعق و بنفخهٔ ثانیه منجذب و حیات تازه یافت شمع محبّت اللّه بود و شجرهٔ مبارکه در جنّت ابهی جمیع خاندان و خویشان و آشنایان را هدایت کرد و موفّق بخدمات گشت ولی از ظلم اشرار در ضیق شدید افتاد و در هر روزی ببلائی جدید مبتلا گردید ولکن بهیچ وجه ملال و کلال نیافت و روز بروز بر ایمان و ایقان و جانفشانی افزود تا آنکه از وطن بیزار گشت و با خاندان بارض سرّ یعنی ادرنه وارد شد در نهایت عسرت و قناعت اوقاتی بسر میبرد وقور و صبور بود و راضی و شکور

در ارض سرّ قدری اجناس بهمراه برداشت و بشهر جمعه‌بازار شتافت که مدار معاش تحصیل نماید بضاعتی مزجات داشت و از هجوم طرّاران بباد داد چون خبر بقونسول ایران رسید قونسول تقریری بحکومت داد و مبلغ گزافی بقلم آورد که اموال مسروقه مبلغی وافر بود از قضای اتّفاق دزدان گرفتار شدند و متموّل بودند قرار بر تحقیق مسئله شد قونسول حاجی را احضار نمود و گفت این سارقان پردولتند و من در تقریر خویش بحکومت مبلغی وافر نوشته‌ام لهذا شما بمجلس استنطاق بروید و مطابق آنچه من نوشته‌ام تقریر دهید

حاجی بزرگوار گفت سرکار خان اموال مسروقه چیزی جزئیست چگونه من بر خلاف واقع تقریر دهم در مجلس استنطاق عین واقع را خواهم گفت و جز این تکلیف خویش ندانم

قونسول گفت حاجی خوب وسیله‌ئی بدست آمده ما و تو هر دو مداخل خواهیم نمود چنین منفعت عظیمی را از دست مده

جناب حاجی فرمود حضرت خان جواب خدا را چگونه بدهم از من دست بردار جز عین واقع نگویم

قونسول متغیّر شد تهدید کرد که تو میخواهی مرا تکذیب کنی و رسوا نمائی تو را حبس کنم و نفی نمایم و هر اذیّتی بر تو وارد آورم الآن تو را تسلیم پولیس کنم و میگویم مغضوب دولت است باید دست‌بسته بحدود ایران رسد

آن شخص بزرگوار تبسّم نمود گفت جناب خان ما جان خویش را فدای صدق و راستی نموده‌ایم و از هر چیز درگذشته‌ایم حال ما را بکذب و افترا دلالت میفرمائید البتّه آنچه میتوانی بکن من از راستی و حقّپرستی رو نگردانم

قونسول چون ملاحظه کرد آن شخص جلیل ممکن نیست که خلاف واقع کلمه‌ئی بر زبان راند لهذا خواهش نمود پس بهتر آن است که شما از اینجا بروید تا بحکومت بنگارم که صاحب مال اینجا نیست رفته است والّا من رسوا خواهم شد

جناب حاجی رجوع به ادرنه نموده و نامی از اموال مسروقه نبردند این قضیّه شهرت یافت و سبب حیرت دیگران گردید

باری آن پیر بی‌نظیر در ادرنه مانند دیگران اسیر شد و در رکاب جمال مبارک بسجن اعظم این زندان بلا شتافت ولی با جمیع خاندان سنین چند بنهایت شکرانیّت در سبیل الهی مسجون بود مسجونی سبب سرور و شادمانی بود و زندان او را ایوان در این مدّت کلمه‌ئی جز شکر و حمد از او استماع نشد هر چه عوانان بر ظلم افزودند او خوشنودتر گردید و از فم مطهّر بکرّات و مرّات در حقّ او اظهار عنایت مسموع شد میفرمودند من از او راضی هستم باری این روح مصوّر بعد از سنینی چند در نهایت ثبوت و استقامت و فرح و مسرّت از عالم خاک بجهان پاک شتافت و اثری عظیم گذاشت

در اکثر اوقات انیس و ندیم این عبد بود روزی در بدایت سجن بلانه و کاشانهٔ او در قشله شتافتم در اطاقی محقّر منزل داشت خود حاجی تب شدید داشت و مست و مدهوش افتاده بود در طرف یمینش حرم محترمه‌اش در لرز شدید بود در یسارش دختر محترمه‌اش فاطمه محرقه نموده بود بالای سرش پسرش حسین آقا حصبه نموده بود و فارسی را فراموش کرده فریاد میکرد (یاندی یوره‌گم) یعنی دلم آتش گرفته است در زیر پایش صبیّهٔ دیگر مستغرق مرض در کنار اطاق برادرش مرحوم مشهدی فتّاح سرسام کرده بود در چنین حالتی زبانش بشکرانهٔ حضرت پروردگار مشغول و اظهار بشاشت و سرور مینمود

حمد خدا را که صابر و شکور و ثابت و وقور در سجن اعظم صعود بجوار ربّ غفور نمود علیه البهآء الأبهی و علیه التّحیّة و الثّنآء و علیه الرّحمة و الغفران الی ابد الآباد

جناب آقا علی قزوینی

* * *

و از جملهٔ مهاجرین و مجاورین جناب آقا علی قزوینی بود این شخص محترم همّتی عالی داشت و علوّیّتی نامتناهی ثبوت و استقامتی عظیم داشت و قوّهٔ ایمانی محکم و متین از قدمای احباب بود و از اجلّهٔ اصحاب در بدایت طلوع صبح هدی منجذب بحضرت اعلی روحی له الفدآء گردید و بهدایت دیگران پرداخت از صبح تا شام بصنعت مألوف بود و اکثر شبها بمیزبانی یاران مشغول و احبّای روحانی را مهمانی مینمود و باین وسیله بهدایت طالبان میپرداخت و آهنگ خوشی در عشق الهی مینواخت همّت غریبی داشت و ثبوت و استقامتی عجیب

و چون نفحات گلشن ابهی منتشر شد مشام معطّر گردید فوراً بنار موقده برافروخت و پردهٔ اوهام بسوخت و بنشر امر مبارک قیام کرد هر شب انجمنی بود و محفل غبطهٔ گلزار و گلشن تلاوت آیات بود و ترتیل مناجات و بشارت بظهور اعظم و اغلب اوقات محبّت با یار و اغیار میکرد و الفت با آشنا و بیگانه مینمود شخصی کریم بود و دست و دل گشوده داشت

تا آنکه آهنگ سجن اعظم کرد و با خانواده بقلعهٔ عکّا وارد شد در راه زحمت و مشقّت بسیار کشید ولی از شوق لقا هر بلائی گوارا بود راه میپیمود تا در جوار عنایت حقّ مسکن و مأوی نمود

در بدایت اسباب معیشت مهیّا بود و بخوشی و راحت زندگانی مینمود ولی بعد نهایت عسرت رخ گشود و مشقّت غریبی داشت اکثر اوقات جز نان طعمهٔئی نبود و بجای چای آب روان صرف مینمود ولی در نهایت قناعت و سرور و شادمانی زندگانی میکرد شرف حضور او را سرور و حبور بود و لقای محبوب نعمت موفور غذایش مشاهدهٔ جمال بود و شرابش بادهٔ وصال همیشه بشوش بود و خاموش ولی دل و جان در نهایت جوش و خروش

اکثر اوقات این عبد را همدم بود و بی‌نهایت شاد و خرّم رفیق و جلیس بود و وفیق و انیس در ساحت اقدس مقرّب بود و در میان احباب و اصحاب محترم از دنیا بکلّی بیزار بود و متوکّل بحضرت پروردگار ابداً تلوّن نداشت بر حالت واحده بود و ثابت و مستقیم مانند جبل راسخ

چون صبر و سکون و قناعت و ثبوت او بخاطر آید بی‌اختیار طلب الطاف از حضرت پروردگار گردد نوازل شدیدی بر این شخص محترم مستولی بود که همیشه مریض و بیمار بود و در تعب و مشقّت بیشمار سبب آن بود که در قزوین در سبیل الهی بدست اهل کین گرفتار گشت چندان بر سر مبارکش زدند که اثر تا نفس اخیر باقی بود انواع ستم ظالمان مجرا داشتند و عوانان هر اذیّتی روا دانستند و جرمی جز ایمان و ایقان نداشت و گناهی غیر از محبّت پروردگار نبود بقول شاعر

جغدها بر باز استم میکنند
پرّ و بالش بیگناهی میکنند
که چرا تو یاد آری زان دیار
یا ز قصر و ساعد آن شهریار
جرم او اینست کو باز است و بس
غیر خوبی جرم یوسف چیست پس

این مصداق حالت جناب آقا علی بود باری این شخص جلیل در نهایت تبتّل و تضرّع و توجّه در سجن اعظم اوقات میگذراند و منظور نظر عنایت بود و مشمول الطاف بی حدّ و حصر در اکثر اوقات بشرف حضور مثول میبافت و مورد الطاف نامتناهی میشد این بود سرور او این بود حبور او این بود شادمانی او این بود کامرانی او

تا آنکه اجل محتوم رسید و صبح امّید دمید و نوبت صعود بجهان ناپدید آمد در ظلّ مبارک بملکوت اسرار شتافت علیه التّحیّة و الثّنآء و علیه الرّحمة من ربّ الآخرة و الأولی نوّر اللّه مضجعه بأنوار ساطع من الرّفیق الأعلی

۶۴

جناب آقا محمّد باقر و آقا محمّد اسمعیل

* * *

و از نفوس مسجونه که در سبیل الهی بزندان عکّا افتادند جناب آقا محمّد باقر و آقا محمّد اسمعیل خیّاطند اینها دو برادر مرحوم پهلوان رضا هستند که از ایران هجرت بارض سرّ کردند و بظلّ عنایت شتافتند و در پناه جمال مبارک به عکّا وارد شدند

امّا پهلوان رضا علیه الرّحمة و الرّضوان و علیه البهآء الأبهی و علیه التّحیّة و الثّنآء شخصی بود بظاهر از ردای علم عاری و در صفّ کسبه مانند سائر اهالی ولی بعشق و محبّت الهی گریبان درید و باوج اعظم عرفان پرید از نفوس سابقین است چنان بیان و تبیانی یافت که اهل کاشان مبهوت و حیران شدند از جمله این شخص بظاهر عامی نزد حاجی محمّد کریم خان در کاشان رفت سؤال کرد

جناب آقا شما رکن رابعید زیرا من تشنهٔ عرفانم و رکن رابع را شناسائی خواهم

چون جمعی از امرای سیاسی و عسکری حاضر بودند حاجی مشار الیه گفت استغفراللّه من از کسانی که مرا رکن رابع میدانند بیزارم من ابداً چنین ادّعائی ندارم هر کس این روایت نماید کاذب است لعنة اللّه علیه

پهلوان رضا چند روز بعد دوباره نزد حاجی مذکور رفت و گفت جناب آقا من ارشاد العوام را من البدایة الی النّهایة مطالعه کرده‌ام معرفت رکن رابع را فرض و واجب دانسته‌اید و فی‌الحقیقه همعنان امام زمان شمرده‌اید لهذا نهایت آرزو دارم که او را بشناسم شما البتّه برکن رابع واقفید رجا دارم بمن بنمائید

حاجی مشار الیه متغیّر شد گفت رکن رابع شخص موهومی نیست شخص معلوم است نظیر من عمّامه بسر دارد و عبائی در بر و عصائی در دست پهلوان رضا در جواب تبسّم نمود گفت جناب حاجی بی‌ادبی است در بیان سرکار تناقض است اوّل چنین فرمودید و حالا چنین میفرمائید

که تغیّر حاجی شدید شد و گفت حال من فرصت ندارم در وقتی دیگر در این مسئله صحبت با همدیگر میکنیم حال مرا معاف بدارید

مقصود این است که این شخص بظاهر عامی چنین رکن رابعی را بقول علّامهٔ حلّی برکن رابع انداخت و ملزم و حیران کرد

باری این مرد میدان غضنفر عرفان در هر محفلی که زبان میگشود مستمعین را حیران میکرد و تا نفس اخیر مجیر و دستگیر هر طالبی بود تا آنکه باسم حقّ شهرهٔ آفاق شد و بی سر و سامان گشت و بملکوت ابهی صعود نمود

امّا دو برادر مهرپرورش بعنایت جمال مبارک اسیر عوانان گردیده در سجن اعظم مقیّد و شریک و سهیم این آوارگان گردیدند و در نهایت انقطاع و انجذاب در بدایت ورود به عکّا بملکوت ابهی شتافتند زیرا ستمکاران بمحض ورود کلّ را در ضمن قلعه در قشلهٔ عسکر حبس نمودند و ممرّ دخول و خروج را بربستند و هوای عکّا در آن اوقات مسموم بود هر غریبی

بمجرّد ورود بستری میشد جناب آقا محمّد باقر و آقا محمّد اسمعیل مبتلا بمرض شدید شدند طبیب و دوائی در میان نبود آن دو نور مجسّم در یک شب دست در آغوش یکدیگر صعود بجهان ابدی نمودند و یاران را بحسرت بی‌پایان انداختند آن شب جمیع گریان بودند

صبح خواستیم تا جسد مطهّرشان را برداریم عوانان گفتند شما را خروج از قشله جائز نه این دو جنازه را تسلیم کنید ما غسل و کفن و دفن مینمائیم ولی مصارف را شما باید تکلّف نمائید از قضا چیزی موجود نبود سجّاده‌ئی زیر پای جمال مبارک بود جمال مبارک روحی لأحبّائه الفدآء آن سجّاده را از زیر پای مبارک برداشتند و فرمودند بفروشید و بعوانان بدهید بصد و هفتاد غروش آن سجّاده فروش رفت و تسلیم ستمکاران شد ولی آن ظالمان آن دو روح مجسّم را نه غسلی نمودند و نه کفنی بل زمین را کاویده آن دو مظلوم را با لباس دفن نمودند که الآن قبرشان متّصل بهم است همچنان که جانشان در ملکوت ابهی همدم جسمشان نیز در زیر خاک دست در آغوش یکدیگر است

جمال مبارک نهایت عنایت در حقّ این دو برادر داشتند در ایّام حیات مشمول الطاف بودند و بعد از وفات مذکور در الواح شدند قبرشان در عکّا است و علیهم التّحیّة و الثّنآء و علیهم البهآء الأبهی و علیهم الرّحمة و الرّضوان

۶۵

جناب آقا ابوالقاسم سلطان‌آبادی

* * *

و از جملهٔ مسجونین جناب آقا ابوالقاسم سلطان‌آبادی است که رفیق سفر جناب آقا فرج بود این دو شخص مؤمن ثابت مستقیم با قلبی سلیم و جانی زنده بنفثات روح الأمین از ایران بارض سرّ شتافتند زیرا از ظلم عوانان و اعتساف ستمکاران اقامت در وطن مألوف نتوانستند پیاده از هر قیدی آزاده سرگشتهٔ کوه و صحرا شدند و گمگشتهٔ دشت و دریا بسی شبها که نخفتند و بی لانه و آشیانه ماندند و بی آب و دانه گذراندند بستری جز خاک نداشتند و رزقی جز گیاه صحرا نیافتند تا خود را کشان‌کشان بارض سرّ رساندند از قضا در ایّام اخیر بود آنان نیز اسیر شدند و در معیّت جمال مبارک بسجن اعظم شتافتند

جناب آقا ابوالقاسم بیمار شد و بمحرقهٔ شدیده گرفتار او نیز مقارن صعود آن دو برادر آقا محمّد باقر و آقا محمّد اسمعیل صعود نمود و جسم مطهّرش در خارج عکّا مدفون شد و جمال مبارک اظهار رضایت از او نمودند و جمیع یاران در مصیبت او با چشمی گریان و قلبی سوزان آه و فغان نمودند علیه البهآء الأبهی و امّا

۶۶

جناب آقا فرج

* * *

در جمیع این موارد با آقا ابوالقاسم همدم و همقدم بود و چون در عراق عجم غلغلهٔ ظهور نیّر اعظم شنید زلزله بارکان افتاد زمزمه آغاز نمود هلهله‌گویان به عراق عرب شتافت وجد و طرب یافت بساحت قدس درآمد و در محفل انس داخل شد بشرف حضور مسرور گشت و ببشارت موفور به سلطان‌آباد رجوع نمود

اهل کین در کمین عاقبت نائرهٔ فساد شعله زد و حضرت پاک و مقدّس ملّاباشی با یارانی چند در نهایت مظلومی شهید شدند آقا فرج با آقا ابوالقاسم متواری گشتند بارض سرّ شتافتند عاقبت با یاران در معیّت یار مهربان بزندان عکّا افتادند

آقا فرج در سجن اعظم بشرف خدمت جمال قدم فائز دائم ملازم آستان بود و تسلّی دوستان در ایّام جمال مبارک خادم صادق بود و یاران را رفیق موافق و همچنین بعد از صعود مبارک بر عهد و میثاق ثابت و در بوستان بندگی نخلی باسق این شخص بارع صادع بجمیع حالات قانع و در موارد بلا صابر

باری در کمال ایمان و ایقان و توجّه بملکوت رحمن رحلت از این جهان نمود و مظهر الطاف بی‌پایان بود علیه الرّحمة و الرّضوان و علیه التّحیّة فی جنّة الرّضوان و علیه الثّنآء فی فردوس الجنان

۶۷

حرم حضرت سلطان‌الشّهدآء

* * *

و از جملهٔ مهاجرات حرم حضرت سلطان‌الشّهدآء امةاللّه المحزونه فاطمه بیگم است این ورقهٔ مقدّسهٔ شجرهٔ الهیّه از بدایت جوانی در سبیل الهی ببلایای نامتناهی گرفتار گشت اوّل مصیبت پدر پاک‌گهرش در اطراف بدشت بعد از مشقّتهای عظیمه در بیابان در کاروانسرائی بزحمت بی‌پایانی در غربت و کربت و ناتوانی وفات نمود

و این مخدّره یتیم گشت چندی گرفتار بود تا آنکه بدرقهٔ عنایت رسید و در ظلّ عفّت و عصمت حضرت سلطان‌الشّهدآء درآمد و چون سلطان‌الشّهدآء ببهائی شهیر آفاق و دلدادهٔ دلبر رحمانی و سرگشته و سودائی بود و ناصرالدّین شاه در نهایت خونخواری و اعدا در کمین بودند هر روز سعایتی مینمودند و فتنه و آشوبی میانداختند لهذا خاندان سلطان‌الشّهدآء روزی در حقّ او امین نبودند و همیشه مترصّد شهادت او بودند و در نهایت اضطراب ایّام بسر میبردند خاندان مشهور ببهائی اعدا در نهایت ظلم و بیدادی حکومت در تعرّض نامتناهی پادشاه اقلیم در غایت خونخواری

دیگر معلوم است که این خانواده ایّام را چگونه بسر میبردند هر روز صدائی بود هر دم ضوضائی در هر نفس غوغائی تا آنکه شهادت حضرت سلطان‌الشّهدآء بمیان آمد حکومت چنان درندگی ظاهر نمود که عالم انسانی بجزع و فزع آمد و جمیع اموال بتالان و تاراج رفت و آن خانواده بقوت ضروری محتاج شد

فاطمه بیگم هر شب زار زار گریه مینمود و تا بامداد همدم چشم اشکبار بود چون نظر باطفال مینمود از آتش حسرت مانند شمع میگداخت ولی بشکرانهٔ حضرت پروردگار میپرداخت که الحمد للّه این مصائب و نوائب در سبیل نیّر آ فاق و در محبّت کوکب اشراق است مظلومیّت خاندان حضرت سیّدالشّهدآء علیه السّلام را بخاطر میآورد که بچه مصائب شدیده در راه خدا امتیاز یافتند چون متذکّر میشد قلبش پرواز مینمود که الحمد للّه ما نیز با خاندان نبوّت همدم و همراز شدیم

و چون تضییق بر خاندان سلطان‌الشّهدآء شدید بود لهذا جمال مبارک امر بحضور آنان نمودند تا در سجن اعظم در جوار موهبت کبری تلافی مافات گردد چندی در نهایت شکر و شادمانی در جوار رحمانی زندگانی نمود و هر دم حمد و ستایش ربّانی بر زبان میراند با وجود آنکه سلیل سلطان‌الشّهدآء آقا میرزا عبدالحسین در سجن اعظم وفات نمود والده‌اش فاطمه بیگم در نهایت تسلیم و رضا بود ابداً آه و فغان ننمود و ماتم نگرفت و کلمه‌ئی متأثّرانه و متحسّرانه بر زبان نراند

این امةاللّه بی‌نهایت صبور و شکور و وقور بود ولی بوقوع مصیبت کبری و رزیّهٔ عظمی صعود سراج ملأ اعلی صبر و قرار نماند اضطراب و احتراق بدرجه‌ئی رسید که دائماً مانند ماهی لب‌تشنه بر روی خاک میغلطید و جمیع اعضا در اضطراب و انقلاب بود عاقبت مقاومت فراق نماند اطفال را وداع کرده بجوار رحمت کبری صعود نمود و بظلّ عنایت حضرت احدیّت بشتافت و در بحر انوار مستغرق گشت علیها التّحیّة و الثّنآء و علیها الرّحمة و البهآء و طیّب اللّه ترابها بصیّب الرّحمة من السّمآء و اکرم اللّه مثواها فی ظلّ سدرة المنتهی

هواللّه

و انّک انت یا الهی تری فی جوار روضتک الغنّآء و حوالی حدیقتک الغلبا مجمع احبّائک و اجتماع ارقّائک فی یوم من ایّام عیدک الرّضوان یوم السّعید الّذی فیه اشرقت بأنوار تقدیسک علی الممکنات و اظهرت انوار توحیدک علی الآفاق و خرجت من الزّورآء بقدرة و سلطنة احاطت الآفاق و عظمة خرّت لها الوجوه و ذلّت لها الرّقاب و عنت لها الوجوه و خضعت لها الأعناق متذکّرین بذکرک منشرحین الصّدر بأنوار الطافک و منتعشین الرّوح بآثار احسانک و ناطقین بالثّنآء علیک و متوجّهین الی ملکوتک و متضرّعین الی جبروتک لیتذکّروا بذکر امتک المقدّسة النّورآء و ورقة شجرة رحمانیّتک الخضرآء الحقیقة النّورانیّة و الکینونة المتضرّعة الرّحمانیّة الّتی ولدت فی حضن العرفان و رضعت من ثدی الایقان و نشأت فی مهد الاطمئنان و انتعشت فی حجر محبّتک یا رحیم و یا رحمن

و بلغت اشدّها فی بیت انتشرت منها نفحات التّوحید علی الآفاق و اصابتها الضّرّآء و البأسآء فی صغر سنّها فی سبیلک یا وهّاب و تجرّعت کؤوس الأحزان و الآلام منذ نعومة اظفارها حبّاً بجمالک یا غفّار

الهی انت تعلم بلایا الّتی احتملت بکلّ سرور فی سبیلک و الرّزایا الّتی قابلتها بوجه طافح بالسّرور فی محبّتک فکم من لیال استراحت النّفوس فی مضاجعهم و هی تبتهل و تتضرّع الی ملکوتک و کم من ایّام اطمأنّت عبادک فی حصن امنک و امانک و هی مضطربة القلب ممّا جری علی اصفیائک

فیا الهی مضت علیها ایّام و اعوام کلّما اصبحت بکت علی مصائب ارقّائک و کلّما امست ضجّت و صرخت و احترقت حزناً علی ما ورد علی امنائک و قامت بجمیع قواها علی عبادتک و التّضرّع الی سمآء رحمتک و التّبتّل الیک و التّوکّل علیک و ظهرت بازار التّقدیس فی حلل التّنزیه عن شؤون خلقک الی ان دخلت فی ظلّ عصمة عبدک الّذی اکرمت علیه بمواهبک الکبری و اظهرت فیه آثار رحمتک العظمی و نوّرت وجهه بنور البقآء فی ملکوتک الأبهی و اسکنته فی نزل اللّقآء فی الملإ الأعلی و رزقته کلّ الموائد و الآلآء و لقّبته بسلطان‌الشّهدآء

فعاشت اعواماً فی حمی ذلک النّور المبین و خدمت بروحها عتبتک المقدّسة النّورآء بما کانت تهیّأ الموائد و المنازل و المضاجع لعموم احبّائک و لیس لها سرور الّا ذلک فخضعت و خشعت و بخعت لکلّ امة من امائک و خدمتها بروحها و ذاتها و کینونتها حبّاً بجمالک و طلباً لرضائک الی ان اشتهر بیتها باسمک و شاع صیت قرینها بنسبته الیک و اهتزّت و ربت ارض الصّاد بنزول ذلک الفیض المدرار من ذلک الجلیل المغوار و انبتت ریاحین معرفتک و اوراد موهبتک و اهتدی جمّ غفیر الی معین رحمانیّتک

فقاموا علیه جهلآء خلقک و الزّمآء من بریّتک و افتوا بقتله ظلماً و عدواناً و سفکوا دمه الطّاهر جوراً و اعتسافاً و ذلک الرّجل الجلیل یناجیک تحت اهتزاز السّیف و یقول لک الحمد یا الهی علی ما وفّقتنی علی هذا الفضل المشهود فی الیوم الموعود و احمرّت الغبرآء بثأری فی سبیلک و انبتت بأزهار حمرآء لک الفضل و لک الجود علی هذه الموهبة الّتی کانت اعظم آمالی فی حیّز الوجود و لک الشّکر بما وفّقتنی و ایّدتنی و سقیتنی هذا الکأس الّذی مزاجها کافور فی یوم الظّهور عن ساقی الشهادة الکبری فی محفل الحبور انّک انت المعطی الکریم الوهّاب

و بعدما قتلوا اغاروا الی بیته المعمور و هجموا هجوم الذّئاب الکاسرة و السّباع الضّاریة و نهبوا الأموال و سلبوا الأمتعة و الحلیّ و الحطام فکانت هی مع افلاذ کبدها فی خطر عظیم و کان هذا الهجوم الشّدید عند انتشار نبإ قتل الشّهید فضجّ الأطفال و ارتعب قلوب الأولاد و بکوا و صرخوا و ارتفع العویل من ضواحی ذلک البیت الجلیل فلم یرث لهم احد و لم ترقّ لهم نفس بل زادوا الظّلمة طغیاناً و اشتدّ جحیم الاعتساف نیراناً فما ابقوا من عذاب الّا اجروه و ما بقی من عقاب الّا نفّذوه و بقت هذه الورقة المبارکة مع اطفالها تحت سلطة الظّالمین و تعرّض الغافلین بلا ناصر و معین

و قضت ایّامها و انیسها بکائها و جلیسها ضجیجها و قرینها احزانها و خدینها آلامها و ما وهنت یا الهی مع کلّ هذه الآلام فی حبّک و لا فترت یا محبوبی مع هذه الأحزان فی امرک فتتابعت علیها المصائب و الرّزایا و ترادفت علیها المحن و البلایا و تحمّلت و صبرت و شکرت و حمدت علی هذه المحنة العظمی و عدّتها انّها هی المنحة الکبری یا ذا الأسمآء الحسنی

ثمّ ترکت وطنها و راحتها و مسکنها و مأواها و طارت کالطّیور مع افراخها الی هذه الأرض المقدّسة النّورآء حتّی تتعشّش فی اوکارها و تذکرک کالطّیور بألحانها و تشتغل بحبّک بجمیع قواها و خدمتک بقلبها و روحها و کینونتها و خضعت لکلّ امة من امائک و خشعت لکلّ ورقة من ورقات حدیقة امرک و انقطعت عن دونک

و تذکّرت بذکرک و کان یرتفع ضجیجها فی الأسحار و صوت مناجاتها فی جنح اللّیالی و رابعة النّهار الی ان رجعت الیک و طارت الی ملکوتک و التجأت الی عتبة رحمانیّتک و صعدت الی افق صمدانیّتک ای ربّ احیها بمشاهدة لقائک و ارزقها من مائدة بقائک و اسکنها فی جوارک و ارزقها ما تحبّ و ترضی فی حدیقه قدسک و اکرم مثواها و ظلّل علیها بسدرة رحمانیّتک و ادخلها فی خیام ربّانیّتک و اجعلها آیةً من آیاتک و نوراً من انوارک

انّک انت المکرم المعطی الغفور الرّحیم

۶۸

ترجمهٔ احوال شمس‌الضّحی

* * *

هواللّه

و از جملهٔ مهاجرات و مجاورات والدهٔ حرم سلطان‌الشّهدآء امةاللّه المنجذبة بنفحات اللّه حضرت خورشید بیگم الملقّبة بشمس‌الضّحی است این امةاللّه النّاطفة بنت عمّ حاجی سیّد محمّد باقر معروف است که در اصفهان امیر العلمآء و شهیر

الآفاق بود این امةاللّه المنجذبه در سنّ طفولیّت چون پدر و مادر وفات نمودند در آغوش جدّه‌شان در سرای عالم فائق مذکور و مجتهد مشهور تربیت شدند و در علوم و فنون و معارف دینی تتبّع نمودند

و چون بسنّ بلوغ رسید اقتران بجناب آقا میرزا هادی نهری نمود و چون هر دو از نفحات عرفان النّجم السّاطع و البارع الصّادع حضرت حاجی سیّد کاظم رشتی مشام معطّر داشتند لهذا با برادر آقا میرزا هادی جناب آقا میرزا محمّد علی نهری به کربلا شتافتند و در مجلس حضرت حاجی سیّد کاظم حاضر میشدند و اقتباس انوار معارف مینمودند تا آنکه امةاللّه المنجذبه از مسائل الهیّه و کتب سماویّه اطّلاع و در حقائق و معانی تتبّع تامّ یافت و یک دختر و یک پسر سلاله یافتند پسر نامش سیّد علی و دختر نامش فاطمه بیگم که بعد از بلوغ حرم حضرت سلطان‌الشّهدآء گشت

باری آن کنیز نورانی الهی در کربلا بود که ندای ربّ اعلی از شیراز بلند شد فوراً فریاد بلی برآورد امّا قرین محترم آقا میرزا هادی نهری با برادر بزرگوارش فوراً عازم شیراز شدند زیرا این دو برادر در روضهٔ سیّدالشّهدآء علیه الصّلوة و السّلام جمال مبارک نقطهٔ اولی روحی له الفدآء را مشاهده نموده بودند و از آن شمائل نورانی و خصائل و فضائل رحمانی حیران گشته بودند که این شخص جلیل شبههٔئی نیست که رجل عظیم است لهذا بمجرّد استماع ندا فریاد بلی برآوردند و بنار محبّت اللّه برافروختند و همچنین هر روز در محلّ پرفیض مرحوم سیّد صراحةً میشنیدند که میفرمودند ظهور نزدیک است و مطلب بسیار دقیق و باریک کلّ باید در تجسّس و تفحّص باشند شاید حضرت موعود در بین خلق حاضر و مشهود ولی کلّ غافل و محجوب چنانکه در حدیث اشاره بآن شده

باری آن دو برادر چون به ایران رسیدند سفر مکّهٔ حضرت اعلی را شنیدند لهذا حضرت آقا سیّد محمّد علی به اصفهان رفتند و جناب آقا میرزا هادی به کربلا مراجعت کردند امّا شمس‌الضّحی در این بین با امةاللّه ورقةالفردوس همشیرهٔ جناب باب‌الباب آشنا گشتند و بواسطهٔ ورقةالفردوس ملاقات با جناب طاهره کردند و شب و روز در نهایت الفت و محبّت و مؤانست بودند و بتبلیغ مشغول چون بدایت امر بود استیحاش ناس چندان نبود از ملاقات حضرت طاهره انجذاب و اشتعال‌شان بیشتر گشت و استفاضهٔ بیحدّ نمود سه سال در کربلا با حضرت طاهره معاشر و مجالس بود و شب و روز مانند دریا بنسائم رحمن پر جوش و خروش و بلسان فصیح در گفتگو

چون حضرت طاهره در کربلا شهرت یافت و امر حضرت اعلی روحی له الفدآء صیتش در جمیع ایران منتشر گشت علمای آخر الزّمان بر تکفیر و تدمیر و تحقیر قیام نمودند و فتوی بقتل عام دادند از جمله علمای سوء در کربلا جناب طاهره را تکفیر نمودند و چون گمان مینمودند که در خانهٔ شمس‌الضّحی است در خانهٔ او ریختند و امةاللّه المنجذبه را احاطه کردند و بسبّ و شتم و لعن پرداختند و زجر و آسیب شدید وارد آوردند و کشان‌کشان از خانه ببازار بردند و بچوب و سنگ و دشنام هجوم مینمودند در این اثنا ابوی قرین محترمشان حاجی سیّد مهدی رسید فریاد برآورد که این زن جناب طاهره نیست ولی فرّاشان و چاوشان و نفیر عام دست برنداشتند و بر این مدّعا شاهدی خواستند در بین این ضوضا و غوغا شخصی فریاد برآورد که قرّةالعین را گرفتند لهذا از شمس‌الضّحی دست برداشتند

باری در در خانهٔ جناب طاهره مستحفظ گذاشتند و دخول و خروج ممنوع بود و منتظر اوامر از بغداد و اسلامبول بودند چون انتظار بطول انجامید جناب طاهره از حکومت خواهش نمودند که ما را بگذارید خود به بغداد میرویم و تسلیم صرف هستیم هر چه وارد گردد همان بهتر و خوشتر است حکومت نیز اجازه داد لهذا جناب طاهره و جناب ورقةالفردوس و والده‌شان و جناب شمس‌الضّحی از کربلا رو به بغداد حرکت کردند ولی عوام کالهوام تا مسافتی از دور سنگسار مینمودند

چون به بغداد رسیدند در منزل جناب آقا شیخ محمّد شبل والد جناب آقا محمّد مصطفی منزل کردند چون از کثرت مراوده عربده در محلّه افتاد از آنجا بمنزل مخصوصی نقل و حرکت کردند و شب و روز بتبلیغ و اعلای کلمة اللّه مشغول بودند

و علما و مشایخ و دیگران حاضر میشدند و سؤال و جواب مینمودند لهذا در بغداد شهرت عجیب یافتند زیرا در ادقّ مسائل الهیّه صحبت میداشتند

چون این اخبار بدیوان حکومت رسید حضرت طاهره را با شمس‌الضّحی و ورقةالفردوس بخانهٔ مفتی شهر بردند و مدّت سه ماه در خانهٔ او بودند تا جواب از اسلامبول رسید و در ایّام اقامت در خانهٔ مفتی با مشار الیه در اکثر اوقات بمکالمه و مذاکره مشغول بودند و اقامهٔ براهین و حجّت قاطعه مینمودند و تشریح مسائل الهیّه میکردند و بحث از حشر و نشر مینمودند و از حساب و میزان سخن میراندند و بیان معضلات حقائق و معانی مینمودند

و بعد پدر مفتی روزی وارد و بنهایت تعرّض و اطالهٔ لسان پرداخت مفتی از این معامله قدری آزرده گشت و بعذرخواهی پرداخت و گفت که جواب شما از اسلامبول آمد پادشاه شما را مرخّص کرده ولی بشرط آنکه از مملکت او خارج شوید لهذا صبحی از خانهٔ مفتی بیرون آمده بحمّام رفتند و جناب حاجی شیخ محمّد شبل و جناب شیخ سلطان عرب تهیّهٔ اسباب سفر دیدند و بعد از سه روز از بغداد بیرون آمدند یعنی جناب طاهره و جناب شمس‌الضّحی و جناب ورقةالفردوس و والدهٔ آقا میرزا هادی و چند نفر از سادات یزدی از بغداد رو به ایران برون آمدند و مصارف طریق را جناب شیخ محمّد متحمّل شد

تا آنکه به کرمانشاه رسیدند این مخدّرات در خانه‌ئی منزل نمودند و رجال در خانهٔ دیگر ولی تبلیغ و تحقیق مستمرّ بود و چون علما مطّلع شدند حکم باخراج دادند لهذا کدخدا با جمعی بخانه ریختند و اسباب حضرات را تالان و تاراج نمودند و در کجاوهٔ بی‌روپوش نشاندند و از شهر براندند تا بصحرائی رساندند مکاریها حضرات را بر روی خاک نهادند و دواب برداشتند و بردند نه زاد و توشه‌ئی نه لانه و آشیانه‌ئی نه اسباب سفری

جناب طاهره بوالی کرمانشاه نامه‌ئی مرقوم نمودند که مسافر بودیم و میهمان اکرموا الضّیف ولو کان کافرا آیا میهمان را تحقیر و تدمیر جائز و شایان والی شهر حکم باعادهٔ منهوبات نمود که آنچه تالان و تاراج نمودند دوباره ارجاع نمایند لهذا مکاریها نیز از شهر آمدند و حضرات را سوار نموده به همدان وارد شدند و در همدان نساء حتّی شاهزاده خانمها هر روز میآمدند و ملاقات مینمودند دو ماه در آنجا زیست نمودند جناب طاهره در همدان بعضی از همراهان را مرخّص نمودند تا مراجعت به بغداد نمایند لکن بعضی دیگر تا قزوین مرافقت نمودند

در بین راه سوارانی از منسوبین جناب طاهره رسیدند یعنی برادرانشان گفتند که ما به امر و ارادهٔ پدر آمده‌ایم تا او را تنها ببریم ولی جناب طاهره قبول ننمودند لهذا مجتمعاً وارد قزوین شدند جناب طاهره بخانهٔ پدر رفتند و احباب از سواره و پیاده در کاروانسرائی منزل نمودند امّا جناب آقا میرزا هادی قرین شمس‌الضّحی بجهت تشرّف بحضور حضرت اعلی به ماکو رفته بود حین مراجعت در قزوین منتظر ورود شمس‌الضّحی شد و چون وارد شدند با او به اصفهان حرکت نمودند و چون به اصفهان رسیدند جناب آقا میرزا هادی سفر به بدشت نمودند در بدشت و اطراف آن بدرجه‌ئی اذیّت و جفا و مشقّت و ابتلا حتّی سنگساری دیدند که در کاروانسرای خرابه‌ئی وفات نمودند و جناب آقا میرزا محمّد علی اخویشان در سر راه ایشان را دفن نمودند

حضرت شمس‌الضّحی در اصفهان ماندند ولی شب و روز بذکر حقّ مشغول بودند و بتبلیغ امر اللّه در بین نسآء مألوف بلسان فصیح موفّق بودند و ببیان بدیع مؤیّد در میان اجلّای نساء در اصفهان بسیار محترم بودند و در زهد و ورع و تقوی نزد کلّ مسلّم عفّت مجسّمه بود و عصمت مشخّصه و شب و روز یا ترتیل آیات مینمود یا تفسیر آیات کتاب یا تشریح غوامض مسائل الهیّه یا تبلیغ امر اللّه و نشر نفحات قدسیّه

لهذا حضرت سلطان‌الشّهدآء روح المقرّبین له الفدآء بصهریّت او قیام نمودند و بصبیّهٔ محترمشان اقتران کردند و چون در خانهٔ ایشان منزل کردند و سرای حضرت سلطان‌الشّهدآء شب و روز مملوّ از آینده و رونده بود زیرا اجلّهٔ نساء از آشنا و بیگانه و

یار و اغیار مراوده مینمودند و شمس‌الضّحی بنار محبّت اللّه افروخته و بنهایت انجذاب در اعلای کلمة اللّه میکوشید این بود که در میان اغیار به فاطمةالزّهرای بهائیان مشهور گشت

حال بر این منوال میگذشت که رقشا و ذئب اتّفاق نمودند و فتوی بر قتل حضرت سلطان‌الشّهدآء دادند و با حاکم شهر همداستان شدند تا اموال بی‌پایان بتالان و تاراج ببرند شاه نیز با این دو گراز همراز گشت و هم‌آواز شد امر بسفک دم مطهّر دو برادر حضرت سلطان‌الشّهدآء و حضرت محبوب‌الشّهدآء داد بغتةً عوانان رقشا و ذئب و فرّاشان و چاوشان پرجفا هجوم نمودند و آن دو بزرگوار را بسلاسل و اغلال بحبس‌خانه بردند و سرای سلطان‌الشّهدآء و محبوب‌الشّهدآء را بتمامه تالان و تاراج کردند حتّی باطفال شیرخوار رحم ننمودند تا توانستند بستگان و منسوبان آن دو نفس مقدّس را طعن و لعن و سبّ و ضرب و اذیّت بی‌پایان نمودند

ظلّ‌السّلطان در پاریس حکایت میکرد و بقَسَم‌های مؤکّده روایت مینمود که من آن دو سیّد جلیل را بکرّات و مرّات نصیحت نمودم ولی فائده نبخشید عاقبت شبانه آنان را خواستم و بالمشافهه بنهایت الحاح پند و نصیحت دادم که حضرات سه مرتبه است که شاه امر بقتل شما نموده و فرمان پیاپی رسیده حکم قطعی است چاره‌ئی ندارد مگر اینکه شما در حضور علما تبرّی نمائید در جواب گفتند یابهآءالأبهی جانها فدا باد عاقبت راضی شدم که تبرّی ننمایند همین قدر بگویند که ما بهائی نیستیم گفتم به این دو کلمه اکتفا مینمایم تا من این را وسیله نموده کیفیّت را بشاه نگارم تا سبب خلاصی و نجات گردد گفتند این ممتنع است ما بهائی هستیم یابهآءالأبهی تشنهٔ شهادت کبری هستیم یابهآءالأبهی عاقبت تغیّر نمودم و بحدّت و شدّت خواستم که آنان را منحرف و منصرف نمایم ممکن نشد و فتوای رقشا و ذئب ضاری و حکم شاه مجرا گشت

باری بعد از شهادت آنان پاپی شمس‌الضّحی شدند آن امةاللّه المنجذبه مجبور بر این شد که بخانهٔ برادر رود زیرا برادرشان هرچند مؤمن نبود ولی در اصفهان مشهور بزهد و تقوی و علم و فضل و اعتکاف و انزوا بود لهذا محلّ رسوخ و اعتماد و اعتقاد عموم ناس گشت در خانهٔ برادر ماندند ولی حکومت پاپی بود و در نهایت جستجو تا آنکه از او خبر یافت حکومت شمس‌الضّحی را خواست علمای سوء نیز با حکومت همراز و همداستان شدند لهذا برادرشان مجبوراً او را برداشته بخانهٔ حاکم رفتند خود در خارج و شمس‌الضّحی را باندرون حاکم فرستادند حاکم در دم اندرون رسید و شمس‌الضّحی را بزیر لگد بدرجه‌ئی کوبید که نفس منقطع شد و حاکم فریاد برآورد و بهم‌سر خویش خطاب کرد امیرزاده امیرزاده بیا و تماشای فاطمةالزّهرای بهائیان نما

باری زنها او را برداشته در اطاقی نهادند برادر در بیرون‌سرای حیران عاقبت شفاعت‌کنان بحاکم گفت که این خواهر از شدّت ضرب بی جان و روان گشته و وجودش در این جا چه ثمر دارد امّید حیاتی نه لهذا مساعده فرمائید که بخانه مراجعت دهم در آنجا اگر از این جهان درگذرد بهتر است این سیّده است از سلالهٔ طاهره است جرم و قصوری ندارد مگر آنکه منسوب بداماد خویش است حاکم گفت این از صنادید بهائیانست باز سبب هیجان گردد برادرشان گفت من تعهّد مینمایم که نفسی برنیارد و یقین است بیشتر از چند روز بقائی نخواهد داشت جسمی است بی‌جان و تنی است در نهایت ضعف و ناتوان و مورد صدمات بی‌پایان

چون آن شخص بسیار محترم بود و محلّ اعتماد خواصّ و عام لهذا حاکم او را بخشید و بدست برادر بسپرد چندی در آن خانه بسر میبرد و شب و روز بیکا و ناله و فغان و ماتم و عزاداری اوقات میگذراند ولی نه برادر راحت بود و نه عوانان دست‌بردار هر روز همهمه‌ئی بود و هر وقت دمدمه‌ئی برادرشان مصلحت در آن دید که او را بزیارت مشهد برد بلکه این غوغا و ضوضا بنشیند

و ایشان را بزیارت مشهد برد و در جوار حضرت علی ابن موسی الرّضآء علیه السّلام در خانهٔ مخلّا بطبع تنها منزل داد چون برادر بسیار زهد و تقوی داشت هر روز صبحی بزیارت میرفت و تا قریب ظهر بعبادت مشغول بود و همچنین بعد از ظهر ببقعهٔ مبارکه میشتافت و تا شام بنماز و اذکار میپرداخت خانه خالی بود و همچنین شمس‌الضّحی باین وسیله بنساء احباب راه یافت و بنای مراوده گذاشت و چون نار محبّت اللّه در قلب مشتعل بود تحمّل سکوت و صمت نداشت در وقتی که برادر در خانه نبود مجلس گرم بود نساء احباب میرفتند و بیان بلیغ و کلام فصیح میشنیدند

باری با وجود آنکه در آن اوقات در مشهد بی‌نهایت سخت بود و ستمکاران پاپی و بمجرّد آنکه احساس از نفسی مینمودند فوراً بقتل میپرداختند ابداً راحت و امان نبود لکن شمس‌الضّحی را اختیار از دست رفته با وجود آن بلایا بی‌محابا خود را بآتش و دریا میزد برادر چون با کسی معاشر نبود و بی‌خبر و روز و شب از خانه بزیارت و از زیارت بخانه مراجعت میکرد و کسی را نمیشناخت چون که منزوی بود حتّی با نفسی مکالمه نمینمود با وجود این روزی ملتفت شد که در شهر همهمه‌ایست و منجرّ بصدمه خواهد شد از بس که ساکن و بی‌صدا بود تعرّض بخواهر ننمود بغتةً او را برداشت و مراجعت به اصفهان کرد و در اصفهان نزد صبیّهٔ خویش حرم سلطان‌الشّهدآء فرستاد در خانهٔ خود منزل نداد

باری شمس‌الضّحی در اصفهان بود و در نطق و بیان جسور و در نشر نفحات اللّه از سورت نار محبّت اللّه هر طالبی میبافت بی‌محابا زبان میگشود و چون ملحوظ بود که خاندان سلطان‌الشّهدآء دوباره در رنج و بلا افتند و در اصفهان در نهایت زحمت و ابتلا هستند لهذا ارادهٔ مبارک بحضور آنان بسجن اعظم صدور یافت شمس‌الضّحی با حرم سلطان‌الشّهدآء و اطفال بارض مقدّس وارد شدند و در نهایت روح و ریحان و سرور بی‌پایان اوقات بسر میبردند تا آنکه سلیل جلیل حضرت سلطان‌الشّهدآء آقا میرزا عبدالحسین از اثر شدّت صدمات در اصفهان بمرض سل مبتلا شده در عکّا فوت شد

از وفات او شمس‌الضّحی بی‌نهایت متأثّر و محزون گردید و بآتش فرقت و حسرت میسوخت علی‌الخصوص چون مصیبت کبری و رزیّهٔ عظمی رخ نمود بکلّی بنیان حیاتش متزلزل گشت و شب و روز چون شمع میگداخت عاقبت شمس‌الضّحی بستری شد و اسیر فراش گشت قوّهٔ حرکت نداشت با وجود این دمی ساکن و ساکت نبود یا از ایّام گذشته صحبت میداشت و از وقایع امریّه حکایت میکرد یا ترتیل آیات بیّنات مینمود یا بتضرّع و مناجات میپرداخت تا آنکه در سجن اعظم بجهان الهی پرواز نمود و از این ورطهٔ خاک بجهان پاک شتافت و از این خاکدان رخت بربست و بعالم انوار رحلت نمود علیها التّحیّة و الثّنآء و علیها الرّحمة العظمی فی جوار رحمة ربّها الکبری

جناب طاهره

* * *

هواللّه

و از جملهٔ نساء طاهرات و آیات باهرات قبسهٔ نار محبّت اللّه و سراج موهبت اللّه جناب طاهره است اسم مبارکش امّ سلمه بود صبیّهٔ حاجی ملّا صالح مجتهد قزوینی برادرزادهٔ ملّا تقی امام‌جمعهٔ قزوین و اقتران بملّا محمّد پسر حاجی ملّا تقی نمودند و سه اولاد از ایشان تولّد یافت دو اولاد ذکور و یک دختر ولی هر سه محروم از موهبت مادر

خلاصه در سنّ طفولیّت پدر معلّمی تعیین نمود و بتحصیل علوم و فنون پرداختند و در علوم ادبی نهایت مهارت یافتند بدرجه‌ئی که والدشان افسوس میخورد که اگر این دختر پسر بود خاندان مرا روشن مینمود و جانشین من میگشت

روزی جناب طاهره بخانهٔ پسر خاله ملّا جواد مهمان گشتند در کتابخانهٔ ملّا جواد جزوه‌ئی از تألیفات حضرت شیخ احمد احسائی یافت جناب طاهره بیانات را بسیار پسندید و خواست که با خود بخانه برد ولی ملّا جواد استیحاش مینماید که پدر شما حاجی ملّا صالح دشمن نورین نیّرین شیخ احمد و آقا سیّد کاظم است اگر استشمام نماید که نفحه‌ئی از گلشن معانی و رسائل آن دو بزرگوار بمشامّ شما رسیده قصد جان من نماید و شما را نیز مغضوب نماید در جواب جناب طاهره میگوید که من مدّتی بود تشنهٔ این جام بودم و طالب این معانی و بیانات شما از این گونه تألیف هر چه دارید بدهید ولو پدر متغیّر گردد لهذا ملّا جواد تألیف حضرت شیخ و حضرت سیّد را از برای او میفرستد

شبی جناب طاهره در کتابخانه نزد پدر رفته و از مطالب و مسائل شیخ مرحوم صحبت میدارد بمجرّد احساس که دختر از مطالب شیخ باخبر است زبان شتم میگشاید که میرزا جواد ترا گمراه نموده در جواب میگوید که من از تألیف شیخ مرحوم این عالم ربّانی معانی نامتناهی استنباط نمودم و جمیع مضامین مستند بروایات از ائمّهٔ اطهار است شما خود را عالم ربّانی مینامید و همچنین عموی محترم خود را فاضل و مظهر تقوای الهی میداند و حال آنکه اثری از آن صفات مشهود نه

باری مدّتی با پدر در مسائل قیامت و حشر و نشر و بعثت و معراج و وعید و وعود و ظهور حضرت موعود مباحثه مینمود ولی پدر از عدم برهان بسبّ و لعن میپرداخت تا آنکه شبی جناب طاهره در اثبات مدّعای خویش حدیثی از حضرت جعفر صادق علیه السّلام روایت نمود چون حدیث برهان مدّعای او بود پدر بسخریّه و استهزا پرداخت گفت ای پدر این بیان جعفر صادق علیه السّلام است چگونه شما استیحاش نمودید و سخریّه مینمائید

من‌بعد دیگر با پدر مذاکره و مجادله ننمود خفیّاً بحضرت سیّد مرحوم مکاتبه میکرد و در حلّ مسائل معضلهٔ الهیّه مخابره مینمود این بود که سیّد مرحوم لقب قرّةالعین به او دادند و فرمودند بحقیقت مسائل شیخ مرحوم قرّةالعین پی‌برده و امّا لقب طاهره اوّل در بدشت واقع گشت و حضرت اعلی این لقب را تصویب و تصدیق نمودند و در الواح مرقوم گشت

باری جناب طاهره بجوش و خروش آمد و بجهت تشرّف بحضور حاجی سیّد کاظم رشتی توجّه به کربلا نمود ولی قبل از وصول بده روز پیش حضرت سیّد صعود بملأ اعلی نمود لهذا ملاقات تحقّق نیافت امّا حضرت سیّد مرحوم پیش از عروج تلامذهٔ خویش را بشارت بظهور موعود میدادند و میفرمودند بروید و آقای خویش را تحرّی نمائید از اجلّهٔ تلامذهٔ ایشان رفتند و در مسجد کوفه معتکف گشتند و بریاضت مشغول شدند و بعضی در کربلا مترصّد بودند از جمله جناب طاهره روز بصیام و ریاضات و شب بتهجّد و مناجات مشغول بود تا آنکه شبی در وقت سحر سر ببالین نهاده از این جهان بیخبر شد و رؤیای صادقه دید در رؤیا ملاحظه نمود که سیّد جوانی عمّامهٔ سبز بر سر و عبای سیاه در بر دارد پای مبارکش از زمین مرتفع است در اوج هوا ایستاده و نماز میگذارد در قنوت آیاتی تلاوت مینماید جناب طاهره یک آیه از آن آیات را حفظ مینماید و در کتابچهٔ خویش مینگارد چون حضرت اعلی ظهور فرمودند و نخستین کتاب احسن‌القصص منتشر شد روزی در جزوهٔ احسن‌القصص جناب طاهره ملاحظه مینمود آن آیهٔ محفوظه را آنجا یافت فوراً بشکرانه پرداخت و بسجود افتاد و یقین نمود که این ظهور حقّ است

باری این بشارت در کربلا بایشان رسید مشغول بتبلیغ شدند و احسن‌القصص را ترجمه و تفسیر مینمودند و بتألیف فارسی و عربی میپرداختند و اشعار و غزلیّاتی انشاء مینمودند و در نهایت خضوع و خشوع بعبادات میپرداختند حتّی از مستحبّات چیزی فرونمیگذاشتند چون این خبر بعلمای سوء در کربلا وصول یافت که این زن ناس را بامر جدید دعوت مینماید و در جمعی سرایت نموده علما بحکومت شکایت نمودند مختصر این است که این شکایت منتهی بآن شد که تعرّضات شدیده

مجرا گشت و بشکرانهٔ آن مصائب و بلایا پرداختند حکومت چون بجستجو پرداخت اوّل گمان نمودند که جناب شمس‌الضّحی جناب طاهره است تعرّض باو نمودند ولی چون عوانان مطّلع شدند که جناب طاهره را گرفته‌اند لذا شمس‌الضّحی را رها نمودند زیرا جناب طاهره بجهت حکومت پیام فرستاد که من حاضرم شما دیگری را تعرّض ننمائید

حکومت خانهٔ ایشان را در تحت ترصّد گرفت و به بغداد نوشت تا دستورالعمل دهند که چه نوع معامله گردد مستحفظین سه ماه اطراف خانه را احاطه نمودند و بکلّی مراوده را قطع کردند چون از برای حکومت جواب از بغداد تأخیر افتاد جناب طاهره بحکومت مراجعت نمودند که چون خبری از بغداد و اسلامبول نرسیده ما خود به بغداد میرویم و منتظر جواب اسلامبول میگردیم حکومت اجازه داد جناب طاهره با شمس‌الضّحی و ورقةالفردوس همشیرهٔ جناب باب‌الباب و والدهٔ ورقةالفردوس عازم بغداد شدند در بغداد در خانهٔ جناب آقا شیخ محمّد والد جلیل آقا محمّد مصطفی شرف نزول فرمودند چون مراودهٔ ناس تکثّر یافت منزل را تغییر دادند و شب و روز بتبلیغ پرداختند و مراوده و معاشرت با اهالی بغداد مینمودند لهذا در بغداد شهرت یافتند و ولوله در شهر افتاد

و جناب طاهره با علمای کاظمین مخابره مینمودند و اتمام حجّت میکردند هر یک حاضر میشد براهین قاطعه اقامه مینمودند عاقبت بعلمای شیعه خبر فرستادند که اگر قانع باین براهین قاطعه نیستید با شما مباهله مینمایم فزع و جزع از علما برخاست حکومت مجبور بر آن گردید که ایشان را با نساء دیگر بخانهٔ مفتی بغداد ابن آلوسی فرستاد سه ماه در خانهٔ مفتی بودند و منتظر امر و خبر از اسلامبول ابن آلوسی بمباحثات علمیّه میپرداخت و سؤال و جواب میکرد و اظهار استیحاش نمینمود

روزی ابن آلوسی حکایت رؤیائی از خویش نمود و خواهش تعبیر کرد گفت در عالم رؤیا دیدم که علمای شیعه در ضریح مطهّر سیّدالشّهدآء وارد گشتند و ضریح را برداشتند و قبر منوّر را نبش نمودند جسد مطهّر نمودار شد خواستند هیکل مبارک را بردارند من خود را بر جسد منوّر انداختم ممانعت نمودم جناب طاهره گفتند تعبیر خواب اینست که شما مرا از دست علمای شیعه رهائی میدهید ابن آلوسی گفت من نیز چنین تعبیر نمودم

و ابن آلوسی چون جناب طاهره را مطّلع بر مسائل علمیّه و شواهد تفسیریّه دید اغلب اوقات بسؤال و جواب میپرداخت و از حشر و نشر و میزان و صراط و مسائل دیگر مذاکره مینمود و استیحاش نمیکرد

ولی شبی پدر ابن آلوسی بخانهٔ پسر آمد و با جناب طاهره ملاقات نمود بدون تأمّل و سؤال بسبّ و لعن پرداخت و بشتم و طعن زبان بگشاد و شرم و خجلت نداشت ابن آلوسی بخجلت افتاد و زبان بمعذرت گشاد و گفت که جواب از اسلامبول آمد پادشاه شما را امر برهائی کردند ولی بشرط آنکه در ممالک عثمانی نمانید لهذا فردا بروید و تهیّهٔ اسباب سفر بنمائید و بخارج مملکت بشتابید

لهذا جناب طاهره با نساء دیگر از خانهٔ مفتی برون آمدند و تهیّهٔ اسباب سفر کردند و از بغداد برون آمدند وقت برون آمدن از بغداد جمعی از احبّای عرب مسلّح پیاده همراه گشتند از جمله جناب شیخ سلطان و جناب شیخ محمّد و سلیل جلیلشان آقا محمّد مصطفی و شیخ صالح این چند نفر سوار بودند و جمیع مصارفات را جناب شیخ محمّد متحمّل بودند

تا وارد کرمانشاه شدند نساء در خانه‌ئی و رجال در خانهٔ دیگر منزل نمودند و اهل شهر متمادیاً حاضر میشدند و از مطالب جدیده اطّلاع مییافتند در کرمانشاه نیز علما بهیجان آمدند و حکم باخراج نمودند لهذا کدخدای محلّه با جمعی هجوم بخانه نمودند و آنچه را که موجود بود تالان و تاراج نمودند و در کجاوهٔ بدون روپوش نشاندند و از شهر براندند تا آنکه بصحرائی رسیدند اسیران را پیاده نمودند و مکاریها حیوانات خود را برداشته بشهر عودت کردند این اسرا بدون زاد و راحله در آن بیابان بی سر و سامان شدند

جناب طاهره نامه‌ئی بامیر کشور نوشت که ای حاکم عادل ما میهمان شما بودیم آیا به میهمان چنین رفتار سزاوار است چون نامه را بحاکم کرمانشاه رسانیدند حاکم گفت من از این ستم و جفا خبری ندارم این فتنه را علما برپا نموده‌اند و حکم قطعی داد که کدخدا اسبابی را که یغما شده اعاده نماید کدخدا اسباب منهوبه را برده تسلیم داد و مکاریها از شهر آمده سوار شدند و روانه گشتند

و به همدان رسیدند و در آن شهر بایشان بسیار خوش گذشت و اجلّهٔ نساء شهر حتّی شاهزادگان نزد جناب طاهره میآمدند و استفاضه از بیانات ایشان مینمودند در همدان جمعی از همراهان را مرخّص به بغداد نمودند و بعضی را به قزوین همراه آوردند از آن جمله شمس‌الضّحی و شیخ صالح را

سوارانی در بین راه از منسوبان جناب طاهره از قزوین رسیدند و خواستند او را تنها بخانهٔ پدر ببرند جناب طاهره قبول ننمودند که اینها با منند باری باین ترتیب به قزوین وارد شدند جناب طاهره بخانهٔ پدر رفتند و اعراب که همراه بودند در کاوانسرا محلّ گزیدند و جناب طاهره از خانهٔ پدر بخانهٔ برادر شتافتند و با نساء اعیان ملاقات مینمودند تا آنکه قتل ملّا تقی وقوع یافت جمیع بابیان قزوین را گرفته چند نفر را به طهران فرستادند و از طهران رجوع به قزوین دادند و شهید کردند

و سبب قتل حاجی ملّا تقی این شد که آن ظالم جهول روزی بر فراز منبر زبان بطعن و لعن بشیخ جلیل اکبر گشود یعنی حضرت شیخ احمد احسائی ولی با نهایت بیحیائی که او آتش این فتنه برافروخت و جهانی را بزحمت و آزمایش انداخت بصوت جهوری شتائم بسیار رکیکه بر زبان راند شخصی از اهل شیراز از مبتدئین حاضر مجلس بود تحمّل طعن و لعن شیخ ننمود شبانه بمسجد رفت و نیزکی در دهن ملّا تقی مذکور زد و خود فرار کرد صبحی احبّا را گرفتند و نهایت شکنجه و زجر مجرا داشتند ولی کلّ مظلوم و بیخبر تحقیقی نیز در میان نبود آنچه گفتند ما از این واقعه بیخبریم پذیرفته نشد بعد از چند روز شخص قاتل بپای خود نزد حکومت حاضر شد و گفت من قاتلم و سبب قتل شتم و لعن بر شیخ احمد احسائی مرحوم حال خود را تسلیم میکنم تا این بیگناهان رهائی یابند او را نیز گرفتند و اسیر کند و زنجیر شد و با دیگران در زیر سلاسل و اغلال روانهٔ طهران نمودند

در طهران ملاحظه کرد که با وجود اقرار و اعتراف دیگران رهائی نیافتند شبانه از زندان فرار نمود و بخانهٔ دردانهٔ صدف محبّت اللّه و گوهر یگانهٔ درج وفا و کوکب درخشندهٔ برج فدا حضرت رضا خان پسر امیر آخور محمّد شاه محمّد خان وارد گشت و در آنجا بعد از چند روز اقامت خفیّاً فراراً با رضا خان همعنان بقلعهٔ مازندران شتافتند از طرف محمّد خان سوارانی چند بهر طرف بتاختند و آنچه جستجو نمودند نیافتند آن دو سوار بقلعهٔ طبرسی وارد و جام شهادت کبری نوشیدند امّا احبّای دیگر که در طهران در زندان بودند چند نفر آنان را به قزوین فرستادند و شهید نمودند

روزی صاحب دیوان میرزا شفیع شخص قاتل را احضار نمود گفت ای جناب شما یا اهل طریقتید یا اهل شریعت اگر متمسّک بشریعتید چرا چنین مجتهد پرفضیلت را چنین زخمی بدهان زدید و اگر اهل طریقتید از شروط طریقت عدم اذیّت است پس چگونه بقتل عالم پرحمیّت پرداختید در جواب گفت جناب صاحب دیوان یک حقیقتی نیز داریم بنده بحقیقت جزای عمل او را دادم

باری این وقایع پیش از ظهور و وضوح حقیقت امر رخ داد زیرا کسی نمیدانست که ظهور حضرت اعلی روحی له الفدآء منتهی بظهور جمال مبارک گردد و اساس انتقام از بنیان برافتد و ان تقتلوا خیر من ان تقتلوا اساس شریعت اللّه گردد بنیاد نزاع و جدال برافتد و بنیان حرب و قتال ویران گردد در آن اوقات چنین وقایع رخ میداد ولی الحمد للّه بظهور جمال مبارک چنان نور صلح و سلام درخشید و مظلومیّت کبری بمیان آمد که در یزد رجال و نساء و اطفال هدف تیر و عرضهٔ شمشیر گشتند سروران و علمای سوء و پیروان بالاتّفاق هجوم بر مظلومان نمودند و بسفک دماء ستمدیدگان پرداختند حتّی مخدّرات را

شرحه‌شرحه نمودند و یتیمان ستمدیده را بخنجر جفا حنجر بریدند تنهای پاره‌پاره را آتش زدند با وجود این نفسی از احبّای الهی دست نگشاد بلکه بعضی از شهیدان دشت بلا و همعنان شهدای کربلا چون قاتل را بسیف شاهر مهاجم دید نبات در دهن او گذاشت و گفت با مذاق شیرین بقتل این مسکین پرداز زیرا این مقام فدا است و این شهادت کبری و مرا آرزوی بیمنتها

باری بر سر مطلب رویم جناب طاهره در قزوین بعد از قتل عموی بیدین در نهایت سختی افتاد محزون و مسجون و از وقایع مؤلمه دلخون بود و از هر طرف نگهبان و عوانان و فرّاشان و چاوشان مواظب بودند او در این حالت بود که جمال مبارک از طهران آقا هادی قزوینی زوج خاتون جان مشهور را فرستادند جناب طاهره را بحسن تدبیر از آن دار و گیر رهانیده شبانه به طهران رسانیدند وارد بسرای مبارک گشتند و در بالاخانه منزل نمودند

خبر به طهران رسید حکومت در نهایت جستجو بود و در هر کوی گفتگو با وجود این در خانه متّصلاً یاران میآمدند جناب طاهره در پس پرده بودند با آنان صحبت میکردند روزی جناب آقا سیّد یحیای وحید شخص فرید روح المقرّبین له الفدآء حاضر شدند و در بیرون نشسته جناب طاهره ورای پرده نشسته و من طفل بودم و در دامن او نشسته بودم جناب وحید آیات و احادیثی نظیر درّ فرید از دهان میافشاند آیات و احادیث بسیار در اثبات این امر روایت فرمود بغتةً طاهره بهیجان آمد گفت یا یحیی فأت بعمل ان کنت ذی عمل رشید حالا وقت نقل روایات نیست وقت آیات بیّنات است وقت استقامت است وقت هتک استار اوهام است وقت اعلای کلمة اللّه است وقت جانفشانی در سبیل اللّه است عمل لازم است عمل

باری جمال مبارک طاهره را با تهیّه و تدارک مفصّل از خدم و حشم به بدشت فرستادند بعد از چند روز رکاب مبارک نیز بآن سمت حرکت نمود

در بدشت میدانی در وسط آب روان از یمین و یسار و خلف سه باغ غبطهٔ روضهٔ جنان در باغی جناب قدّوس روح المقرّبین له الفدآء مخفیّاً منزل داشتند و در باغی دیگر جناب طاهره مأوی داشتند و در باغی دیگر جمال مبارک در خیمه و خرگاه تشریف داشتند و در بین میدان واقع در وسط احبّا خیمه زده بودند در شبها جمال مبارک و جناب قدّوس و طاهره ملاقات مینمودند هنوز قائمیّت حضرت اعلی اعلان نشده بود جمال مباک با جناب قدّوس قرار بر اعلان ظهور کلّی و فسخ و نسخ شرایع دادند

بعد روزی جمال مبارک را حکمةً نقاهتی عارض یعنی نقاهت عین حکمت بود جناب قدّوس بغتةً واضح و آشکار از باغ برون آمدند و بخیمهٔ مبارک شتافتند طاهره خبر فرستاد که چون جمال مبارک نقاهت دارند رجا دارم باین باغ تشریف بیاورند در جواب فرمودند این باغ بهتر است شما حاضر شوید طاهره بی‌پرده از باغ برون آمد بخیمهٔ مبارک شتافت ولی فریادکنان این نقرهٔ ناقور است این نفخهٔ صور است اعلان ظهور کلّی شد جمیع حاضرین پریشان شدند که چگونه نسخ شرایع شد و این زن چگونه بی‌پرده برون آمد

بعد جمال مبارک فرمودند سورهٔ واقعه را بخوانید قاری سورهٔ اذا وقعت الواقعه را تلاوت نمود اعلان دورهٔ جدید شد و ظهور قیامت کبری گردید ولی جمیع اصحاب اوّل همه فرار کردند بعضی بکلّی منصرف شدند و بعضی در شکّ و شبهه افتادند بعضی بعد از تردّد دوباره بحضور آمدند باری بدشت بهم خورد ولی اعلان ظهور کلّی گشت

بعد جناب قدّوس بقلعهٔ طبرسی شتافتند و جمال مبارک با تهیّه و تدارک مکمّل سفر نیالا فرمودند تا از آنجا شبانه باردو بزنند و داخل قلعهٔ طبرسی شوند این بود که میرزا تقی حاکم آمل باخبر شد و با هفتصد تفنگچی به نیالا رسید شبانه محاصره کرد و جمال مبارک را با یازده سوار به آمل رجوع داد و آن بلایا و مصائب که از پیش ذکر شده رخ داد

امّا طاهره بعد از پریشانی بدشت گیر کرد او را در تحت نگهبانی عوانان به طهران فرستادند و در طهران در خانهٔ محمود خان کلانتر مسجون شد ولی مشتعل بود منجذب بود ابداً سکون و قرار نداشت زنان شهر ببهانه میرفتند و استماع کلام

و بیان او مینمودند از قضای اتّفاق در خانهٔ کلانتر جشنی واقع گشت و بزمی آراسته شد سور پسر کلانتر برپا گشت زنهای محترمهٔ شهر از شاهزادگان و نساء وزرا و بزرگان بدعوت حاضر میشدند بزم مزیّن جشن مکمّل بود ساز و آواز چنگ و چغانه و ترانهٔ روز و شبانه مستمع بود ولی طاهره بصحبت پرداخت چنان زنان را جذب نمود که تار و طنبور را گذاشتند و عیش و طرب را فراموش نمودند در پیرامون او جمع شده گوش بکلام شیرین او میدادند

بر این حالت مظلوم و مسجون ماند تا آنکه حکایت شاه واقع شد فرمان بقتل او صادر بعنوان خانهٔ صدر اعظم او را از خانهٔ کلانتر برون آوردند دست و روی بشست و لباس در نهایت تزیین بپوشید عطر و گلاب استعمال نمود و از خانه برون آمد

او را بباغی بردند میرغضبان در قتلش تردید و ابا نمودند غلامی سیاه یافتند در حال مستی آن سیاه‌رو سیاه‌دل سیاه‌خو دستمالی در فم مبارکش فرو برد و مخنوق نمود بعد جسد مطهّرش را در آن باغ بچاهی انداختند و خاک و سنگ روی آن ریختند ولی او بنهایت بشاشت و غایت مسرّت مستبشر ببشارات کبری متوجّه بملکوت اعلی جان فدا فرمود

علیها التّحیّة و الثّناء و طابت تربتها بطبقات نور نزّلت من السّماء

این سند از کتابخانهٔ مراجع بهائی دانلود شده است. شما مجاز هستید از متن آن با توجّه به مقرّرات مندرج در سایت www.bahai.org/fa/legal استفاده نمائید.

آخرین ویراستاری: ۱ اکتبر ۲۰۲۱، ساعت ۱۱:۰۰ قبل از ظهر